

سوسیال دموکراسی چیست؟

اندیشه‌ها و چالش‌ها

اینگوار کارلسون و آن-ماری لیندگرن

سوسیال دموکراسی چیست؟
اینگوار کارلسون و آن-ماری لیندگرن
برگردان و ناشر: رضا طالبی اوت ۲۰۰۷
با همکاری اتحادیه‌ی آموزشی کارگران – یوته بوری
امور فنی و چاپ: باران استکهلم ۲۰۰۷
شابک: 978-91-977072-0-6

فهرست

۵	پیشگفتار
۷	۱. تاریخ حزب
۸	سال‌های مبارزه
۱۵	سال‌های شکوفایی
۱۸	دوران بنای خانه‌ی مردم
۲۲	دوران سازگاری
۲۷	و اکنون؟
۳۰	۲. اندیشه‌ها و تحلیل جامعه
۳۰	ایدئولوژی چیست؟
	ارزش‌های سوسیال دمکراتیک:
۳۱	آزادی
۳۷	برابری
۴۱	همبستگی
۴۴	ماتریالیسم تاریخی
۴۶	رابطه‌ی ایده‌ها و اقتصاد
۴۹	منافع هرگز دروغ نمی‌گویند

۵۰	تضاد بین سرمایه و کار
۵۶	۳. تحول اندیشه‌ی سوسیال دموکراسی
۵۸	مارکسیسم
۶۲	انقلاب یا رفرم؟
۶۶	کودک دوران خویش
۶۸	حق مالکیت و نگاه ما به سرمایه
۷۵	۴. توزیع درآمد از تولید
۷۶	جامعه‌ی رفاه
۷۸	سیاست رفاه عمومی
۸۰	انتقاد علیه سیاست جامعه‌ی رفاه
۸۳	فرد و جامعه
۸۷	۵. بازار و سیاست
۸۲	مدل بازار
۸۸	بازارهای واقعاً موجود
۹۲	نواقص الگوی بازار
۹۴	برنامه‌ریزی اقتصادی؟
۹۶	پاسخ، سیاست توزیع است
۹۷	بازاری کردن سیاست
۱۰۱	۶. سوسیال دموکراسی در جهان کنونی
۱۰۴	واقعیت جدید
۱۱۳	چالش‌ها

پیشگفتار

هر سوسیال‌دموکراتی، پاسخ ویژه‌ی خویش را برای پرسش «سوسیال‌دموکراسی چیست؟» دارد. سوسیال‌دموکراسی، هرگز حزبی با اعتقادات جزئی تغییرناپذیر نبوده و نیست. یعنی از آن نوع احزابی که اعضایش باید به فرمان‌های آن سوگند یاد کنند.

سنت اندیشه‌ی سوسیال‌دموکراسی، طی صدسال و در بحث‌های تئوریک و تجربه‌های سیاسی شکل گرفته است و دگرگونی‌ها و تحول آن را می‌توان در برنامه‌های این حزب دنبال کرد. این سنت اندیشه، هم شامل ارزش‌ها و تحلیل‌های مختلف جامعه بوده و هم شامل آرزوهایی برای جامعه‌ی آینده و سیاست عملی جاری می‌شود.

کتاب «سوسیال‌دموکراسی چیست؟»، اندیشه‌ی سنتی حزب سوسیال‌دموکرات، و تاریخچه و چگونگی نفوذ و رشد آن را در جامعه و هم‌چنین نقش آن را در چگونگی تغییر جامعه و سیاست کنونی توضیح می‌دهد. در واقع این کتاب، معرفی تاریخ اندیشه‌ی سوسیال‌دموکراسی و بحث‌های تئوریک مربوط به آن است. مسلماً نوشته‌ی حاضر پاسخی شخصی نیز به این پرسش هست: سوسیال‌دموکراسی چیست؟ هم‌چنین دریچه‌ای است به بحث آینده‌ی سوسیال‌دموکراسی در جهانی که بسیار متحول شده است؛ هم از این حیث که جنبش کارگری در جامعه رشد کرده و هم سوسیال‌دموکراسی، رفرم‌های بزرگ خود را در جهان تحقق بخشیده است؛ اگرچه هنوز اهمیت و ضرورت توجه به مسئله‌ی برابری و همبستگی به قوت خود باقی است.

کتاب «سوسیال‌دموکراسی چیست؟» را می‌توان تلفیقی از تجربه‌های

شخصی، و نتیجه‌ی دهه‌ها آزمون و بحث تئوریک و کاربردی سیاست
سوسیال‌دموکراتیک در شرایط گوناگون و فضای بسیار متنوع فکری
دانست. گاهی ضرورت بازنگری نیز به میان کشیده است. اما این
بازنگری‌ها هرگز شامل تغییر در ارزش‌ها یا جهان‌بینی بنیادین حزب
سوسیال‌دموکرات نشده است.

فوریه ۲۰۰۷ استکهلم

آنماری لینگرن

اینگوار کارلسون

Anne-Marie Lindgren
Ingvar Carlsson

۱. تاریخ حزب

سوسیال‌دموکراسی، به‌عنوان یک حزب سیاسی، از تاریخی ۱۲۰ ساله برخوردار است که قدرت دولتی را طی بیش از نیمی از این دوران به‌دست داشته است. این تاریخ زمان درازی را دربرمی‌گیرد و روشن است هرآنچه روی داده برای همه آشنا نیست؛ حتی برای فعالان حزبی. به‌همین منظور از شرح مختصر تاریخ سوسیال‌دموکراسی شروع می‌کنیم و در فصل‌های بعد به وجوه ارزشی، اندیشه‌ای و تئوریک آن خواهیم پرداخت.

تاریخ سوسیال‌دموکراسی سوئد را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد:

*** سال‌های مبارزه؛** از پایان سال‌های ۱۸۷۰ تا آغاز سال‌های ۱۹۲۰؛
هنگامی که اصل حق رأی همگانی به پیروزی رسید.

*** دوران سازگاری؛** تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۴۰؛ هنگامی که
سوسیال‌دموکراسی به بزرگ‌ترین حزب کشور بدل شد

*** دوران بنای خانه‌ی مردم؛** از پایان جنگ جهانی دوم تا حدود سال
۱۹۸۰، بزرگ‌ترین رفرم‌های تامین اجتماعی تحقق یافت

*** دوران دگرگونی؛** یعنی هنگامی که تغییرات جامعه‌ی صنعتی و
افزایش جهانی شدن، منجر به تغییراتی در شرایط و امکانات سیاسی شد.
در حال حاضر در این دوران به سر می‌بریم.

سال‌های مبارزه

تلاش برای سازماندهی سیاسی و سندیکایی در بین کارگران، از میانه‌ی سده‌ی ۱۸۰۰ شروع شد، اما رشد فزاینده‌ی خود را به‌طور جدی در سال‌های ۱۸۸۰ آغاز کرد.

حزب سوسیال‌دموکرات در سال ۱۸۸۹ بنیانگذاری شد. به‌ابتکار انجمن سوسیال‌دموکرات استکهلم، از انجمن‌های موجود سوسیال‌دموکرات و سندیکا‌های کارگری، برای شرکت در کنگره‌ای مشورتی دعوت شد. علت دعوت از انجمن‌های حزبی و سازمان‌های سندیکایی، این بود که فعالیت‌های سیاسی و سندیکایی دو روی یک سکه بودند؛ یعنی رهایی طبقه‌ی کارگر. اما چنین درکی، عاری از درگیری بین سازمان‌های سندیکایی مختلف نبود و تنها یک‌پنجم از سندیکا‌های موجود آن زمان در کنگره‌ی مشورتی نماینده داشتند. همکاری سیاسی - سندیکایی که ویژگی سوسیال‌دموکراسی سوئد است، به‌تدریج در ده‌های پیش‌رو رشد چشمگیری از خود نشان داد.

حق رأی همگانی و برابر، حق تشکیل سندیکا و کاهش ساعت کار تا ۸ ساعت در روز خواست‌های اساسی کنگره‌ی اول بود.

بخشی از تاریخ دهه‌های نخستین حزب، بازتاب مبارزه‌ای سخت علیه قدرتمداران آن دوران است. در مبارزه برای رفرم قانون حق رأی، سوسیال‌دموکرات‌ها با گروه‌های لیبرال متحد شده بودند. در نتیجه‌ی این همکاری انتخاباتی، «یالمار برانتین» Hjalmar Branting، نخستین سوسیال‌دموکراتی بود که در استکهلم به نمایندگی مجلس رسید، اما تمامی دستگاه محافظه‌کار با تلاش سیاسی و سندیکایی کارگران به مقابله

پرداختند و عده‌ای نیز از شیوه‌های خشن استفاده کردند. بسیاری از رهبران جنبش کارگری به بهانه‌هایی چون «کفرگویی» یا «به‌خطراندختن نظم عمومی» که در اصل تبلیغات سیاسی بود، به مجازات حبس محکوم شدند. فعالین سندیکاهای کارگری، اغلب یا اخراج می‌شدند و یا نام‌شان از سوی کارفرمایان در فهرست سیاه قرار می‌گرفت. این اقدام، باعث می‌شد کارگران هرگز نتوانند کار جدیدی پیدا کنند. به‌همین دلیل بسیاری از آن‌ها مجبور شدند تن به مهاجرت از کشور بدهند.

بازتاب واقعی در ۱۸۹۵:

خانواده‌ای با چهار فرزند با ماهی ۳۶ کرون در شهر نورشپینگ (Norrköping) زندگی می‌کرد.

مرد این خانواده، کارگر یک کارخانه بود. همسر او در اول ماه دسامبر سال ۱۸۹۵ به فروشگاه‌های در غرب شهر نورشپینگ می‌رود تا اجناس زیر را بخرد: چهار لیتر شیر، یک کیلو ماهی سیل (Sill)، دوازده کیلو آرد، دو لیتر نفت، جو و برنج، سیب‌زمینی، روغن، تکه‌ای کالباس و یک کیلو قهوه.

شیر برای سه‌روز کافی بود و این زن خانه‌دار ۴ لیتر دیگر خرید. جو، برنج و آرد برای یک هفته کفایت می‌کرد. از آرد نان می‌پختند و با جو، آش درست می‌کردند و این‌ها غذای اصلی و پایه‌ای هر روز خانواده بود.

فهرست خرید مواد غذایی خانواده، برای هفته‌ها و ماه‌های پی‌درپی، شامل شیر، آرد، سیب‌زمینی، ماهی نمک‌زده، اندکی گوشت یا سوسیس، نفت، و پودر لباسشویی بود؛ و تنها جنس لوکس خریداری شده هم، قهوه.

روی هم‌رفته هزینه‌ی مواد غذایی در ماه ۳۵ کرون و ۳۷ اوره بود، و تنها ۶۳ اوره برای خانواده باقی می‌ماند.

کارگرها، در مقابل کار هفتگی با ۱۱ تا ۱۲ ساعت کار روزانه، مسکن مجانی (که اجاره‌ی آن ۱۰ کرون و ۵۰ اوره بود) ۳۶ کرون دستمزد ماهانه می‌گرفتند. مسکن آن‌ها شامل یک اتاق و یک آشپزخانه بود که مادر و پدر، همراه چهار فرزندشان در آن زندگی می‌کردند.

در واقع باید با ۳۶ کرون در ماه، مخارج ۶ نفر تامین می‌شد. مرد خانه، تنها منبع درآمد خانواده بود و زن با ۴ فرزند کوچک امکان کارکردن نداشت؛ چراکه در آن زمان مهد کودکی وجود نداشت.

در ماه دسامبر، بودجه‌ی خانواده تنها برای مواد غذایی کافی بود و به‌این‌ترتیب هزینه‌ی لباس و کفش را باید از طریق کار اضافیِ هرازگاهی و هیزم‌شکنی خارج از کارخانه تهیه می‌کردند. در بودجه‌ی ماهانه‌ی خانواده، نشانی از اختصاص حتی یک اوره در ماه قبل از کریسمس برای خرید هدیه‌های عید و حتی برای غذای ویژه‌ی کریسمس دیده نمی‌شد.

وضعیت کارگران در سال‌های ۱۸۹۰ را می‌توان در جمله‌ای این‌گونه تشریح کرد: کار روزانه‌ی طولانی، خانه‌های تنگ و دستمزدهای پایین که تنها برای تهیه‌ی مایحتاج بسیار ضروری کافی بود.

کارگران اگرچه اغلب اوقات در محیط‌هایی که از حیث بهداشت نامناسب بود و باعث بیماری‌شان می‌شد، کار می‌کردند، اما از هیچ‌گونه امکانات درمانی برخوردار نبودند. رایج‌ترین علت مرگ بین کارگران نساجی شهر نورشپینگ، امراض گوناگون ریوی بود که فرد در اثر غبار ناشی از پارچه‌بافی به آن مبتلا می‌شد.

کارگران نمی‌توانستند برای فرزندان خویش امکانات آموزشی فراهم آورند. فرزندان آن‌ها تنها شش‌سال به مدرسه می‌رفتند و سپس کارخانه‌ها در انتظارشان بودند. سال‌های آخر عمر هم البته به سختی می‌گذشت. آن‌ها از بیمه‌ی بازنشستگی محروم بودند و بسیاری‌شان قبل از ۶۰ سالگی می‌مردند. هنگامی هم که دیگر قادر به کار نبودند، کلبه‌های فقیرانه آخرین منزلگاه‌شان بود.

کارگران از حق شرکت در انتخابات محروم بودند؛ چراکه برای شرکت در انتخابات، لازم بود که مردان درآمد سالانه‌ای بالغ بر ۸۰۰ کرون داشته باشند. زنان اما حتی با داشتن درآمد بالا، حق رأی نداشتند. میانگین درآمد سالانه‌ی کارگران مرد در اوایل سال‌های ۱۸۰۰ تقریباً بین ۶۰۰ تا ۷۰۰ کرون بود. زنان درآمدشان از این هم پایین‌تر بود. دستمزد پرداختی به زنان با وجود کار مشابه، کم‌تر از مردان بود. کارگران حق هیچ‌گونه مذاکره‌ای بر سر دستمزدهای خویش نداشتند و سطح دستمزدها از سوی کارفرما تعیین می‌شد. کارگر می‌توانست به فاصله‌ی یک روز از کار خویش اخراج

شود. کارگران در صورت «آسیب‌دیدگی در محل کار» یا «بی‌کاری» هیچ کمک‌هزینه‌ای دریافت نمی‌کردند.

اعتراض به شرایط موجود یا تلاش برای سازماندهی اتحادیه‌های کارگری با هدف بهبود شرایط موجود خطرناک بود. کسانی که به این اقدامات دست می‌زدند، آشوبگر محسوب و اغلب از کار خویش اخراج می‌شدند.

به این ترتیب، زمینه‌ی پیدایش جنبش کارگری را به‌سادگی می‌توان چنین شرح داد: جنبش کارگری از درون مطالبات کارگرانی سر بیرون آورد که سهم مناسب‌تری در مقابل زحمت سخت خویش در کارخانه‌ها، معادن و جنگل‌ها می‌خواستند. خواست کارگران بهبود وضعیت مادی‌شان بود؛ از جمله: پول بیش‌تر برای خوراک و پوشاک، مسکن مناسب، کاهش روزهای کاری، و برخورداری از امکانات درمانی. علاوه بر این‌ها کارگران خواستار احترام به خویش و کارشان نیز بودند. این خواسته‌ها در داشتن حق رای، دخالت در امور جامعه، حق تشکیل سندیکا، حق مذاکره بر سر دستمزد و شرایط کار، تأمین اجتماعی در دوران بازنشستگی و امکان ادامه‌ی تحصیل برای فرزندان‌شان بازتاب پیدا می‌کرد.

در نتیجه اگرچه برای اولین بار در تاریخ نبود که انسان‌های فقیر علیه نابرابری و خفقان برمی‌خاستند، اما بالاخره در قرن بیستم بود که جنبش‌های اعتراضی موفق شدند به‌طور جدی به اهداف‌شان برسند

به مرور شمار اعضای حزب و اتحادیه‌های کارگری، علی‌رغم حوادث تلخی که گریبانگیر کارگران می‌شد افزایش یافت. زمینه‌های تحقق حق رای برای همگان، با مصوبات مجلس در سال‌های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۹، مساعدتر شد. در نتیجه همه‌ی مردان سوئدی بالای ۲۴ سال، حق رای در انتخابات مجلس و شهرداری‌ها پیدا کردند، اما شرکت در انتخابات شهرداری‌ها بر اساس درآمد و ثروت افراد هم درجه‌بندی شده بود: درآمد و ثروت بیشتر، حق رای بیشتر. بالاترین تعداد رای برای یک نفر ۴۰ رای بود؛ یعنی بالاترین تعداد در مقیاس درجه‌بندی شده‌ی حق رای. این سیستم رای‌دهی، شرط اصلی حزب دست‌راستی برای گسترده کردن دامنه‌ی حق رای بود.

مصوبه‌ی اخیر می‌توانست پیروزی نسبی‌ای برای سوسیال‌دموکرات‌ها و لیبرال‌ها به شمار بیاید، اما سوسیال‌دموکرات‌ها در آخرین رای‌گیری علیه این طرح پیشنهادی موضع‌گیری کردند و بر خواست حق رای همگانی و برابر برای مردان و زنان پای فشردند. با وجود مصوبه‌ی اخیر، زنان از دادن رای در انتخابات مجلس محروم بودند، و فقط در صورتی که درآمد و ثروت کافی داشتند می‌توانستند در انتخابات شهرداری‌ها شرکت کنند.

اگر حزب دست‌راستی از مقابله‌ی خود با حق رای همگانی و برابر تا سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ دست نکشید، اما تحت فشار شورش‌های داخلی کشور از جمله شورش علیه گرسنگی در مناطق گوناگون تسلیم شد. در این میان نباید بزرگ‌ترین رویدادهای تاریخ آن دوران، یعنی انقلاب آلمان و روسیه را بی‌اثر دانست. رفرم سیستم انتخاباتی، به همه‌ی زنان و مردان بزرگسال حق رای می‌داد. یعنی ایده‌ی «هر فرد یک رای»، در نتیجه‌ی ائتلاف دولتی میان لیبرال‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها به سرمنزل مقصود رسید. همین دولت موفق شد در سال ۱۹۱۹ پیشنهادی مبنی بر هشت ساعت کار روزانه را به مجلس ارائه دهد که در واقع به معنای تحقق خواست اساسی

جنبش کارگری بود.

رفرم سیستم انتخاباتی به اصلاح قانون اساسی نیاز داشت. این کار می‌بایست در دو نشست مجلس که انتخاباتی بین آن‌ها صورت گرفته باشد، تصویب شود. بنابراین در نخستین انتخاباتی که در آن زمان برگزار شد، سیستم قدیمی به اجرا درآمد. نخستین انتخاباتی که زنان سوئدی در آن حق رای پیدا کردند، در سال ۱۹۲۱ برگزار شد. پس از این انتخابات بود که برای اولین بار پس از اصلاح قانون انتخابات، سخنگوی مجلس توانست به زنان نماینده نیز خوش‌آمد بگوید: چهار نماینده‌ی زن در مجلس Kammare دوم و یک نماینده‌ی زن در مجلس اول.

تقریباً هم‌زمان با رفرم سیستم انتخاباتی، انشعابی در حزب سوسیال‌دموکرات صورت گرفت. منشا این انشعاب، همان اختلاف نظر قدیمی در انتخاب شیوه‌ی مبارزاتی صلح‌آمیز و رفرمیستی، یا قهرآمیز با هدف انقلاب بود.

این درگیری در داخل حزب با اختلاف نظر در مسئله‌ی سیاست دفاعی کشور شدت یافت و گروه اپوزیسیون داخل حزب، خواستار خلع سلاح رادیکال در سیستم دفاعی کشور شد، اما در کنگره‌ی ۱۹۱۷ حزب، پیشنهاد آن‌ها رای نیاورد و این امر عامل اصلی انشعاب در داخل حزب شد که به تشکیل حزبی جدیدی منتهی شد. در سال‌های اولیه‌ی فعالیت خویش، این حزب نام «حزب چپ سوسیال‌دموکرات سوئد» را بر خود گذاشت، اما در سال ۱۹۲۱، هنگامی که آنان به انترناسیونال کمونیستی پیوستند، نام حزب خود را به «حزب کمونیست سوئد» تغییر دادند. پس از انشعابات مختلف و تغییر نام در طول سال‌های اخیر، اکنون این حزب، «حزب چپ» نامیده می‌شود.

سال‌های شکوفایی

سال‌های ۱۹۲۰ را دوران اقلیت پارلمانی می‌نامند، زیرا هیچ حزبی اکثریت را در مجلس نداشت و هیچ شکل پایداری از همکاری بین دو یا چند حزب صورت نگرفته بود. از آغاز سال ۱۹۲۰ تا پاییز ۱۹۳۲، ده دولت گوناگون در سوئد تشکیل شد که اکثر آن‌ها کمتر از دو سال عمر کردند. سه دولت از این ده دولت را سوسیال‌دموکرات‌ها در دست داشتند. وضعیت ناپایدار پارلمانی و مشکلات کلان اقتصادی، بی‌کاری و بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۲۰، محدودیت‌های زیادی را در حیطه‌ی اجرایی ایجاد کردند و اصلاحات اجتماعی به تأخیر افتاد.

سوسیال‌دموکراسی که تا چند دهه قبل، تهدیدی برای جامعه محسوب می‌شد، اکنون به چنان رشدی رسیده بود که می‌توانست قدرت دولتی را به دست بگیرد. این خود نشانه‌ی تحولات عظیمی بود که در جامعه به وقوع پیوسته بود، اما مخالفت با جنبش کارگری - و وحشت از آن! - هنوز هم در بین گروه‌های محافظه‌کار نیرومند بود؛ به طوری که در انتخابات سال ۱۹۲۸ شکل تبلیغاتی وحشتناکی علیه سوسیال‌دموکرات‌ها به خود گرفت. در یکی از پوستره‌های انتخاباتی دست‌راستی‌ها، تصویری از جدا کردن خشونت‌بار زنان از خانه و فرزندانشان و فروش آن‌ها به برده‌داران (سیاه چرده) چاپ شده بود. در پوستر دیگر، مردم تهدید می‌شدند که با انتخاب سوسیال‌دموکرات‌ها همه خانه و پس‌اندازشان را از کف خواهند داد.

سوسیال‌دموکرات‌ها چهارمین دولت خود را پس از کامیابی‌های چشمگیر انتخاباتی مجلس در سال ۱۹۳۲ تشکیل دادند.

باید خاطر نشان کرد که سوسیال‌دموکرات‌ها در آن مقطع اکثریت کرسی‌های مجلس را نداشتند، بلکه توافق‌نامه‌ای در سال ۱۹۳۳ با اتحادیه‌ی کشاورزان - اکنون حزب مرکز - در مورد سیاست‌های اقتصادی بسته بودند

که توافق‌نامه‌ی بحران نام گرفته بود و مشروعیت پایداری به دولت آن زمان می‌داد. این توافق‌نامه، نقطه‌ی عطفی برای همکاری این دو حزب در دوره‌های جداگانه در سال‌های ۱۹۰۰ شد و سپس تا نیمه سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ ادامه داشت.

توافق‌نامه‌ی بحران، نه تنها موجب پیدایش اندیشه‌ای نوین در سیاست اقتصادی کشور سوئد شد، بلکه باعث شکوفایی سیاست رقابتی فعالی شد که از آن با عنوان تئوری کینز Keynesianism نام برده‌اند. ماهیت این سیاست اقتصادی، عبارت از این بود که در زمان رکود اقتصادی، دولت فعالانه با هدف افزایش تولید وارد عرصه‌ی عمل شود و در نتیجه ایجاد کار کند. بازدهی کامل این سیاست و بزرگ‌ترین اهمیت آن، در خلال سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ خود را نشان داد که با سیاست فعال بازار کار تلفیق شده بود. اقدامات دولت در توافق‌نامه‌ی بحران نسبتاً ناچیز بود و بهبود اقتصادی در نیمه‌ی دوم سال‌های ۱۹۳۰ اساساً بستگی به شکوفایی اقتصادی اروپا داشت که در حال تجهیز خود بود. این توافق‌نامه اما اهمیت اصولی بسیار مهمی داشت: گشودن دیدگاه نوینی از نقش دولت برای بالا نگاه‌داشتن سطح اشتغال، و هم‌چنین راه‌چاره‌ای برای برون‌رفت از بی‌عملی دولت در دوره‌های گسترش بی‌کاری؛ بی‌عملی‌ای که نتیجه‌ی باور جزمی به نقش خودگردان بازار در سال‌های ۱۹۲۰ بود.

منزل ما در اتاق زیر شیروانی بود با اجاق آهنی ای که هیزم زیادی می‌بلعید. کشیدن کالسکه‌ی بچه و خود بچه، هیزم و کیسه‌های خواروبار از تمامی آن پله‌ها به بالا، کار روزمره‌ی ما بود. مجبور بودیم از کلبه‌ی خرابه‌ای در بیرون از خانه آب بیاوریم و تنها وسیله‌ی راحتی ما مستراحی بود در خارج از خانه. اول اکتبر بالاخره ما صاحب یک آپارتمانی شدیم. یک آپارتمان مدرن یک اتاقه. چه

احساسی... بازکردن در به روی همه‌ی این چیزهای نو، براقی کف اتاق‌ها و شیرهای آب، آب گرم، انباری با هواکش، کمد‌ها و توالت با دستشویی. حمام در زیرزمین واقع شده بود. شادی من وصف ناپذیر بود. فکر می‌کنم که هرگز این لحظه‌ی زندگی‌ام را فراموش نکنم.

برگرفته از «ما چیزی را رایگان به کف نیاورده‌ایم». از کتاب سال‌نمای ۱۹۸۴ بخش ایالتی زنان سوسیال‌دموکرات منطقه‌ی گوتلند شرقی.

دهه‌ی ۱۹۳۰ نیز دربرگیرنده‌ی اصلاحات اجتماعی نوینی از جمله: پشتیبانی بیش‌تر از خانواده‌های بچه‌دار، دوهفته‌مرخصی قانونی و بهبود حمایت از بعضی گروه‌های معلولین بود. طرح پیشنهادی گسترش بیمه‌ی بازنشستگی مردمی در حالی‌که نزدیک به یک‌سوم از بازنشستگان مردمی، نیازمند حمایت مؤسسه‌های خیریه برای فقیران بودند، از حمایت اکثریت مجلس برخوردار نشد. چون اتحادیه‌ی کشاورزان و دیگر احزاب بورژوازی به این پیشنهاد رای موافق ندادند و در مجلس تصویب نشد. دولت «پر آل‌بین هانسون» Per Albin Hansson به‌همین دلیل در بهار ۱۹۳۶ استعفا داد. هدف این بود که در انتخابات پاییز همان سال با پیروزی به مجلس بازگردند.

بلافاصله بعد از آغاز جنگ جهانی دوم، یعنی پاییز سال ۱۹۳۹، دولتی ائتلافی و متشکل از تمامی احزاب - به‌جز کمونیست‌ها - تشکیل شد. رهبر حزب سوسیال‌دموکرات‌ها، «پر آل‌بین هانسون» در مقام نخست‌وزیری ابقا شد. دولت ائتلافی بی‌درنگ پس از پایان جنگ به کار خویش پایان داد و سوسیال‌دموکرات‌ها به‌تنهایی دولت تشکیل دادند.

دوران بنای خانه‌ی مردم

مورخان از دهه‌های پس از پایان جنگ جهانی دوم به‌عنوان «دوران برداشت» یاد می‌کنند. در آن زمان بود که سوسیال‌دموکراسی توانست رفرم‌های اجتماعی را که طی ده‌های گذشته برای آن‌ها برنامه‌ریزی کرده بود به تحقق برساند. مجموعه‌ی این رفرم‌ها «بنای خانه‌ی مردم» نامیده می‌شوند. دو پیش‌نیاز بنیادین برای بنای خانه‌ی مردم وجود داشت: «اراده‌ی سیاسی توزیع عادلانه‌ی رفاه اجتماعی» و «شکوفایی اقتصادی برآمده از جنگ جهانی دوم». تولید انبوه صنعتی بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم به‌طور جدی آغاز شد و صنعت سوئد در بازار جهانی، جایگاه قدرتمندی یافت.

سنگ بنای نیرومند اقتصاد سوئد، بر سیاست اقتصادی و سیاست بازار کار گذاشته شده بود، اما در این میان نباید همکاری طرفین بازار کار (یعنی اتحادیه‌های کارگری و کارفرماها) را از نظر دور داشت. مجموعه‌ی این دو سیاست، «الگوی سوئدی» نام گرفت.

اکنون خانه‌ی مردم و جامعه‌ی رفاه در حال شکل‌گیری بودند: در سال ۱۹۴۷، قوانین کمک‌هزینه‌ی کودکان و بهبود چشمگیر بیمه‌ی بازنشستگی مردمی به تصویب رسید. مجلس در سال ۱۹۵۰ قانون برابری و اجباری بودن مدرسه برای همه کودکان تا کلاس نهم را به تصویب رساند. در سال ۱۹۵۱ قانونی به تصویب رسید که در سال به همه‌ی کارکنان، حق استفاده از سه هفته مرخصی با حقوق می‌داد. بیمه‌ی بیماری در چند مرحله‌ی متوالی، طی سال‌های ۱۹۵۰ تدوین و تصویب شد. برای این که خانه‌های بیش‌تری ساخته شود، سوبسیدهای ویژه‌ای در نظر گرفته شد و استاندارد خانه‌ها نیز به‌طور قابل توجهی بهبود یافت.

بسیاری از این رفرم‌های اجتماعی با اتحاد و هماهنگی سیاسی بین احزاب تحقق پذیرفت، اما در این میان احزاب بورژوازی تا اندازه‌ای آماده‌ی پذیرش افزایش مالیات برای اجرا و تحقق این رفرم‌های اجتماعی نبودند. مالیات غیر مستقیم بر کالاها (که از آن به‌عنوان مالیات اضافی غیر مستقیم نام می‌بردند) باعث درگیری‌های بسیاری شد.

انجام یکی از رفرم‌های اجتماعی در سال‌های ۱۹۵۰ به مبارزه‌ی سیاسی گسترده بدل شد. این رفرم، مکملی بود بر رفرم بیمه‌ی بازنشستگی مردمی برای عموم کارکنان (ATP) و در اصل مربوط به کارگران و کارمندان جزء بود. زیرا بسیاری از کارمندان ارشد، از پیش قراردادی برای دریافت بازنشستگی تکمیلی براساس درآمد گذشته‌ی خویش داشتند. هنگامی که پیشنهاد قرارداد مشابهی برای کارگران و کارمندان جزء با مخالفت کارفرمایان روبه‌رو شد، حل این مسئله جنبه‌ی سیاسی پیدا کرد.

در زمان طرح رفرم یاد شده، دولت سوئد، دولتی متشکل از سوسیال‌دموکرات‌ها و اتحادیه‌ی کشاورزان - بعد حزب مرکز (Center) - بود. این دو حزب، برداشت‌های بسیار متفاوتی از رفرم حق بیمه‌ی بازنشستگی عمومی داشتند. در نتیجه دولت تصمیم گرفت که در سال ۱۹۵۷ این موضوع را به رفراندم بگذارد. در این رفراندم، سه گزینه با هم رقابت می‌کردند: سوسیال‌دموکرات‌ها (خط یک)، بر قانونی کردن حق دریافت بیمه‌ی بازنشستگی محاسبه شده از درآمدهای گذشته‌ی افراد پای می‌فشارند. این پول از طریق هزینه‌های پرداخت شده از سوی کارفرمایان تامین مالی می‌شد. گزینه‌ی اتحادیه‌ی کشاورزان (خط دو) بر داوطلبانه بودن بیمه از سوی کارگران تاکید داشت و تامین مالی این بیمه را بر دوش پس‌اندازهای شخصی افراد می‌گذاشت، اما اعتقاد داشت که دولت می‌بایست ارزش مالی این پس‌اندازها را در مقابل تورم تضمین کند. گزینه‌ی مشترک حزب راست و مردم (خط سه) نیز بر حق بیمه‌ی

بازنشستگی داوطلبانه پافشاری داشت و درخواست می‌کرد که قراردادی بین طرفین بازار کار بسته شود و دولت دخالتی در تضمین ارزش پولی این بیمه‌ها نداشته باشد.

در رفراندم، پیشنهاد سوسیال‌دموکرات‌ها 47,1 درصد آرا را در مقابل ۳۵ درصد برای خط سه و ۱۵ درصد برای خط دو به دست آورد.

پیامد روشن شدن نتیجه‌ی این رفراندم، انحلال دولت ائتلافی بود و سوسیال‌دموکرات‌ها با دولتی در اقلیت به حکومت خود ادامه دادند. در بهار سال ۱۹۵۸ این دولت طرحی را مبنی بر تصویب قانونی حق بیمه‌ی بازنشستگی عمومی، بر اساس خط یک به مجلس ارائه داد. چون سوسیال‌دموکرات‌ها در مجلس از اکثریت برخوردار نبودند، این طرح رد شد و دولت از برگزاری انتخابات جدید خبر داد. با وجود پیشروی چشمگیر سوسیال‌دموکرات‌ها در انتخابات (به دلیل تعادل قوا)، نتیجه‌ی رای‌گیری درباره‌ی این رفرم اجتماعی می‌توانست در مجلس مساوی باشد، اما یکی از نمایندگان حزب مردم، کارگری به نام «توره کُنیگسون»، Ture Königson در رای‌گیری شرکت نکرد، و بدین‌گونه طرح مزبور به تصویب رسید.

اهمیت رفرم بیمه‌ی بازنشستگی تنها در بهبود وضع کارگران بازنشسته نبود. پرداخت هزینه‌های بازنشستگی از سوی کارفرمایان، می‌توانست بنیادهای کلان مالی را که تحت کنترل دولت باشند، ایجاد کند. این سرمایه‌های مالی می‌توانست در ساخت مسکن و کاهش بحران کمبود مسکن در دهه‌ی ۱۹۵۰ موثر باشد. سیاست مدرن مسکن شهروندان در دهه‌ی ۱۹۵۰ شکل گرفت و به‌این‌ترتیب، سیاست اشتغال و رشد به‌هم پیوند داده شد. در واقع جهت‌گیری آگاهانه‌ای در سیاست اقتصادی و در سیاست دستمزدهای اتحادیه‌ی کارگری وجود داشت. این سیاست بر این

عقیده و اندیشه بود که شرکت‌های غیر سودآور و رشته‌های تولیدی کهنه و قدیمی، نباید از حمایت اقتصادی برخوردار شوند؛ نه با سوبسیدهای دولتی و نه با دستمزدهای پایین. برعکس منافع اقتصادی جامعه حکم می‌کرد که شرکت‌های غیرسودآور از بین بروند تا نیروی کار بتواند به شرکت‌هایی با چشم‌انداز بهتر در آینده و با توانایی پرداخت دستمزد بیش‌تر منتقل شوند. افرادی که در این روند بی‌کار می‌شدند، از پشتیبانی دولت برای فراگیری حرفه‌ای که امکان یافتن کار جدید و بهتری را فراهم آورد، برخوردار می‌شدند. در نتیجه، افزایش سطح مهارت کاری نزد نیروی کار، باعث بالارفتن سطح تولید کار شد.

در طول دهه‌ی ۱۹۶۰ توسعه‌ی بخش خدمات عمومی، سیاست مسلط جامعه‌ی رفاه بود. توسعه‌ی این بخش پاسخگوی نیاز مشترک بسیاری مردم از جمله کارگر و کارمند بود: «دسترسی بیش‌تر به آموزش»، «امکانات وسیع‌تر بهداشت و درمان» و «بهبود امکانات نگهداری از کودکان و سالمندان».

قانون توسعه‌ی آموزش اجباری تا نه سال که در سال ۱۹۵۰ به تصویب رسیده بود به‌طور مرحله‌ای تا اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ قابل اجرا شد. در سال‌های ۱۹۶۰ سرمایه‌گذاری برای تاسیس دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها افزایش یافت. دانشگاه‌ها و مدارس عالی زیادی در این دوران تأسیس شدند. بخش درمان جامعه به‌طور کمی و کیفی توسعه پیدا کرد. اشتغال چشمگیر زنان در کارهای حرفه‌ای، گسترش موازی مهدهای کودک را ضروری کرد. توسعه‌ی این بخش در دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد، اما برآوردن کامل این نیاز تا اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ به درازا کشید.

در سال‌های ۱۹۷۰ چندین اصلاح مهم در قانونگذاری پیرامون بازار کار انجام گرفت که به اشکال گوناگون موضع کارکنان را به‌عنوان یک مجموعه

در برابر کارفرما تقویت کرد. کارکنان از حق قانونی نظارت و دخالت در تصمیم‌گیری‌های شرکت‌ها (MBL) برخوردار شدند. قانون حمایت استخدامی (LAS)، شیوه‌های استخدام و اخراج را تنظیم کرد؛ حق تصمیم‌گیری یک‌جانبه‌ی کارفرمایان در گذشته لغو شد و آن‌ها موظف شدند تا در این مورد با اتحادیه‌های کارگری به مذاکره بپردازند. از طریق تصویب قانونی که از جمله به نماینده‌ی سندیکا و مسئول امنیت محل کار، حق توقف کارهایی را می‌داد که به سلامتی کارگران آسیب می‌رساندند، به کارکنان حق دخالت بر کیفیت محیط کار خویش داده شد.

دوران سازگاری

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مختصات و حرکت جامعه‌ی رفاه بر اساس ارزش‌های سوسیال‌دموکراتیک سیاست توزیع پیش می‌رفت: حق تحصیل، برخورداری از بهداشت و درمان بر پایه‌ی نیاز انسان‌ها نه بر اساس درآمدشان، حق داشتن حمایت اقتصادی هنگام بیماری و بی‌کاری، حق برخورداری از تامین اجتماعی و اقتصادی در دوران سالمندی و حق دخالت در محیط کار خویش، اما پیش‌نیاز زیربنایی برای جامعه‌ی رفاه، یک اقتصاد نیرومند بود که منجر به افزایش مدام منابع و توزیع آن می‌شد.

دوران بنای خانه‌ی مردم به‌قول مورخان اقتصادی با جامعه‌ی به‌بار نشسته‌ی صنعتی هم‌زمان شد. بازار کار پایدار، کیفیت بالای فنی و همکاری طرفین بازار کار این امکان را فراهم کرد تا بهره‌وری مستمر از تولید میسر شود. در عرصه‌ی رقابت بازار به‌ویژه در بخش صادرات که برای سوئد اهمیت فراوانی داشت، امتیازات بزرگی به‌دست آمد. هم‌زمان امکانات فنی و سازمان‌های کاری به‌گونه‌ای توسعه یافت که باعث افزایش رشد تولید شد. نتیجه‌ی آن رشد بسیار بالای اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۶۰ بود.

سپس منابع وسیعی فراهم شد که در رفاه اجتماعی و قدرت خرید بالای افراد نقش مستقیم داشت.

به پیش نیاز مهم اقتصاد نیرومند، ثبات بین‌المللی ارزی را نیز باید افزود. یعنی تبادل ارزی پایدار که در عمل از سوی دلار آمریکا تعیین می‌شد. سطح بهره‌ها و اعتبارات بازار، و هم‌چنین ورود و خروج ارز از مرزها، می‌توانست در سطح ملی کنترل شود.

اما در دهه‌ی ۱۹۷۰ تمامی این پیش‌نیازهای اقتصادی دچار تغییر و تحول شدند. این امر بر شرایط سیاسی نیز تأثیر خود را گذاشت. اگرچه درک این دگرگونی آسان نبود، اما باعث تغییرات بنیادینی در بخش‌های مهم و هم‌چنین موجب کندتر شدن ابزارهای سیاسی در بعضی عرصه‌ها شد.

زمان درازی برای ایجاد هماهنگی با پیش‌نیازهای جدید صرف شد؛ به‌طوری‌که دو دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از نظر سیاسی و اقتصادی سال‌های پرفراز و نشیبی برای کشور سوئد به‌شمار می‌آمدند.

صنعت سوئد با رقابت‌های سخت‌تری روبه‌رو شد، زیرا کشورهای صنعتی جدیدی ظهور کردند که می‌توانستند با کیفیت مساوی، اما هزینه‌های تولیدی کمتر با سوئد رقابت کنند.

بازار کار نیز هم‌زمان دچار تحول شد. اشتغال در بخش صنعتی کاهش یافت. زیرا پیشرفت فنی، زمینه‌ی تولید بیش‌تر با کارکنان کم‌تر را فراهم کرد.

از سوی دیگر اشتغال در بخش خدماتی افزایش پیدا کرد؛ هم در بخش دولتی و هم در بخش خصوصی. با بالارفتن سطح زندگی، درخواست انسان‌ها نیز در سطحی فراتر از نیازمندی‌ها و توقعات مادی گذشته‌شان

قرار گرفت.

تشدید وضعیت رقابتی و تحول بازار کار بر شرایط تنظیم دستمزدها نیز تأثیر گذاشت؛ به گونه‌ای که زمان درازی صرف یافتن راه حل‌های جدید شد. نیروی کار انسانی با بهره‌گیری از تکنیک جدید در عرصه‌ی تولید کالاها تقویت شد؛ به این معنی که سطح بازدهی کار بسیار افزایش یافت، اما در بخش خدمات، نیروی کار انسانی نمی‌توانست به همان اندازه، و در بعضی حرفه‌های خدماتی اصلاً، با ابزار فنی جایگزین شود. در نتیجه سطح بازدهی کار پایین رفت.

هنگامی که تعداد کارکنان در بخش خدماتی بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود، پروسه‌ی افزایش دستمزدها کندتر رشد می‌کند، اما این امر شتاب افزایش دستمزدها را در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کاهش نداد و مشکل افزایش هزینه را برای صنعت صادرات به وجود آورد. برای مقابله با این مشکل در چندین مرحله، کاهش ارزش کرون سوئد نسبت به ارزش‌های دیگر تنها راه چاره بود.

در نتیجه ساختار بین‌المللی تبادل ارز ثابت (اغلب آن را سیستم برتون وود Bretton-Woods System می‌نامند) درهم ریخت، فروپاشی این سیستم تا اندازه‌ای بستگی به رشد فزاینده‌ی بازار سرمایه‌ی جهانی داشت که امکان تنظیم و تضمین ارزش ارز را از چهارچوب ملی خارج می‌کرد. دلیل اصلی اما، افزایش مستمر کسری بودجه‌ی اقتصاد آمریکا بود که ثبات تمام سیستم را سست می‌کرد.

ادامه‌ی این روند در دهه‌ی ۱۹۸۰ باعث کاهش کنترل سیاسی و ملی بر جابه‌جایی سرمایه شد. پروسه‌ی خودمختاری اعتبارات بازار که در کشورهای چون آمریکا و انگلیس شروع شد (و این کشورها از رژیم‌های نئولیبرال برخوردار بودند)، در اصل حرکتی ایدئولوژیک بود، اما این مسئله

شامل سازگاری با تحولات واقعی نیز می‌شد. با توجه به گسترش جهانی شدن بازار سرمایه و تلاش هرچه بیشتر کمپانی‌های چند ملیتی که سعی بر دشوار کردن کنترل جابه‌جایی سرمایه در سطح ملی داشتند، کشورهای متعددی از جمله سوئد، رفته‌رفته مجبور شدند به ضرورت واقعی این امر تن دهند و دنباله‌روی این الگوی بین‌المللی شوند.

سوئد در دوره‌های گوناگون در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ دچار تورم بسیار شدید شد و عوامل گوناگونی نیز در این امر دخیل بودند: افزایش بهای نفت در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، بازار سرمایه‌ی آزاد که گسترش تقاضا براساس سرمایه‌ی وام گرفته شده را به دنبال داشت و این واقعیت که: تنظیم دستمزدها کاملاً به‌هم خورده بود.

مشکل تورم به‌خاطر ترقی اقتصادی نیرومند دهه‌ی ۱۹۸۰ شدت گرفت. امری که به نوبه‌ی خود می‌توانست افزایش قیمت‌ها را در پی داشته باشد.

تورم در تلفیق با «ترقی اقتصادی»، حداقل در کوتاه‌مدت بسیار مفید بود. به‌طور مشخص سطح اشتغال بسیار بالایی را به‌همراه داشت. سطح بی‌کاری در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ زیر دو درصد بود، اما در دوره‌ی جدید، زیان‌هایی هم داشت که در بلندمدت همان مسئله‌ی مهم اشتغال را زیر ضرب گرفت. سرمایه‌گذاری‌های کوتاه‌مدت دلال‌آبانه، بیش از سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت در عرصه‌ی تولید جلب توجه می‌کرد. با وجود بالا بودن رقم دستمزدها که باعث میان‌پوچ شدن رقابت شرکت‌ها شد، هیچ افزایش دستمزد واقعی‌ای صورت نگرفت؛ زیرا بهای اجناس با همان شتاب افزایش یافت. بنابراین تقاضا در بخش خصوصی که منجر به ایجاد کار می‌شود افزایش پیدا نکرد. شکی نیست که چنین روندی نمی‌توانست ادامه پیدا کند.

تورم، از جمله افزایش شدید بهای املاک را در پی داشت. تعداد زیادی

از شرکت‌های بزرگ معاملات املاک در سال ۱۹۹۱ ورشکست شدند. دامنه‌ی بحران به بانک‌ها که وام‌های زیادی به این شرکت‌ها پرداخت کرده بودند نیز کشیده شد؛ وام‌هایی که دیگر پوشش مالی برایشان وجود نداشت.

دولت بورژوازی که در انتخابات سال ۱۹۹۱ بر سوسیال‌دموکرات‌ها پیروز شده بود، می‌بایستی وارد عمل می‌شد و دست به بازسازی سیستم بانکی می‌زد. علی‌رغم این که دخالت در امور بانک‌ها برخلاف ایدئولوژی آن‌ها بود، اما ضرورت آن وجود داشت. بحران در سیستم بانکی می‌توانست به سرعت به بخش‌های دیگر اقتصاد کشور نیز سرایت کند. تقریباً هم‌زمان با این حوادث رکود اقتصادی جهانی نیز شروع شد.

رکود اقتصادی در سوئد شدیدتر و شدیدتر شد. به‌همین دلیل، دولت دست به اقداماتی برای مبارزه با تورم زد که در آن زمان دیگر مشکل محوری به حساب نمی‌آمد. نتیجه‌ی تورم، افزایش شدید بی‌کاری شده بود.

همیشه می‌توان بعد از وقوع حوادث بحث‌هایی را در مورد چگونگی عملکرد گروه‌های مختلف سیاسی پیش کشید. از جمله این که: آیا بخشی از مشکل دهه‌ی ۱۹۸۰ ریشه در برخوردهای اشتباه سیاسی داشت و آیا با سیاست‌های دگرگونه می‌شد جلوی مشکلات پیش‌آمده‌ی دهه‌ی ۱۹۲۰ را گرفت؟

روشن است که اقداماتی صحیح برای کاهش تورم در کشور سوئد صورت گرفت، اما موازی با آن و در عرصه‌های دیگر، حرکت‌هایی با انگیزه‌های معین اما در زمان و ترتیب نادرست انجام گرفت که احتمالاً باعث تشدید تورم شد.

بعد از روی دادن هر حادثه‌ای، همیشه ساده است، که بگوییم چگونه

بایستی عمل می‌کردیم، اما شرایط سیاست به طور اجتناب‌ناپذیری ما را وادار می‌کند که به سمت آینده‌ای ناروشن، که هرگز مطمئناً قابل پیش‌بینی نیست پیش رویم.

ارزیابی سیاست دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از چهارچوب بحث ما خارج است، اما در مورد تجربه‌اندوزی واقعی از آن دوران و تحولات صورت گرفته در گذشته، می‌توان چنین گفت: دست‌یابی به الگویی روشن برای همگان، هم دشوار است و هم زمان می‌برد.

بخش قابل توجهی از بحث‌های درونی سوسیال‌دموکراسی در دهه‌ی ۱۹۸۰ مربوط به تحلیل موقعیت جدید بود. حتی پیش از این که به‌طور جدی برای حزب روشن شود که ما با شرایط نوینی از موقعیت بنیادی تولید روبه‌رو هستیم، اتخاذ سیاست‌های جدید در سازگاری با این شرایط نوین مورد بحث بود. اگر هدف ما پاسداری از ارزش‌های بنیادین و کلاسیک‌مان باشد، باید به این پرسش‌ها پاسخ دهیم.

مسئله‌ای که باید به آن توجه داشت این است: تحولات غالباً با تلاطم همراه هستند. نیروهای قدرتمندی هم در این جریان در حرکتند که هم به‌خودی‌خود مسئله‌سازند و هم خالق امکانات نوین به‌شمار می‌آیند. شاید طولانی بودن زمان شناخت مشکلات و کشف امکانات، خود جزئی از مبارزه‌ی سیاسی است، و یافتن ابزاری برای رسیدن به زمینه‌های تحقق‌بخشی اهداف و شکوفا کردن امکانات.

و اکنون؟

سوسیال‌دموکرات‌ها در انتخابات سال ۱۹۹۴ به‌حکومت بازگشتند. در

این دوران سطح بی‌کاری و کسری بودجه‌ی دولتی بسیار بالا بود. بالا بودن کسری بودجه‌ی دولتی باعث شد که بزرگ‌ترین هزینه‌های دولتی صرف پرداخت بهره‌ی وام‌های گرفته شده از سوی دولت شود.

کسری در بودجه‌ی دولتی ضرورت کاهش هزینه‌ها را برای دولت مطرح کرد. هر چند که چنین اقدامی شرایط رفاه اجتماعی را بدتر می‌کرد، و حزب از عواقب آن خرسند نبود.

در نهایت سیاست پاک‌سازی اقتصادی نتیجه داد. کسری بودجه‌ی دولتی در طی چند سال از بین رفت و اقتصاد سوئد جان تازه‌ای گرفت و سطح بی‌کاری نیز کاهش پیدا کرد.

منابع جدیدی دوباره در اختیار سیاست جامعه‌ی رفاه گذاشته شد؛ از جمله اختصاص منابع کلان در آموزش عالی و بخش پژوهش.

سیستم جامعه‌ی رفاه از بحران اقتصادی، جان سالم به‌در برد. مشکل واقعی‌ای که تغییرات دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ از خود به جای گذاشت، مربوط به بازار کار می‌شد. سطح بی‌کاری از دهه‌ی ۱۹۹۰ شدیداً کاهش پیدا کرده است، زیرا در آن سال‌ها بیکاری در بالاترین سطح خود بود. اما هنوز سطح آن بالاتر از دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ است.

امروزه یکی از علل ناگزیر این امر، ضرورت پایین نگه‌داشتن سطح تورم است که مربوط به وابستگی‌های بین‌المللی می‌شود. عامل دیگر بی‌کاری، تفاوت رشد در مناطق مختلف است. هم‌چنین مطالبه‌ی فزاینده‌ی آموزش، سلامت کامل، بالا بودن تحمل روحی در محیط کار و در بسیاری رشته‌های کاری داشتن مهارت از عوامل تاثیرگذار در این میان است. تمامی این شرایط منجر به کنار گذاشتن افراد بسیاری از بازار کار می‌شد بدون این که واقعاً ناکارآمد باشند. زیرا اینان در این یا آن عرصه شرط‌های لازم

را به جا نمی‌آورند. به همین منظور مشاهده می‌شود که تعداد بی‌کاران بلندمدت و هم‌چنین بیماران بلندمدت و بازنشستگی پیش از موعود افزایش می‌یابد.

این روزها بحث‌های زیادی در مورد پدیده‌ی اعلام از کار افتادگی بر اثر بیماری و مرخصی‌های استعلاجی از سوی کارکنان رسمی وجود دارد؛ چراکه به نظر می‌رسد گویا قوانین و مقررات بیمه‌ی بی‌کاری بسیار سخاوتمندانه هستند! بدین معنی که از بیمه‌های اجتماعی سوءاستفاده‌ی فراوان می‌شود و این مشکل را می‌توان با تشدید کنترل و شفافیت قوانین حل کرد. طبیعی است که باید راه حلی پیدا کرد تا جلوی سوءاستفاده از سیستم تامین اجتماعی گرفته شود، اما تنها با دلایل غیر علمی و گمانه‌زنی که «سوءاستفاده» بستگی به ضعف اخلاق یا اراده‌ی کاری افراد دارد، نتیجه‌گیری سستی است. بیش‌تر احتمال می‌رود که این امر بستگی به تشدید شرایط دشوار در عرصه‌ی کار داشته باشد که حتی نقص‌ها و آسیب‌های کوچک نیز خود سدی برای ورود به بازار کار شده است. بیست‌وپنج یا سی‌سال پیش چنین نبود.

در این‌جا درگیری واضحی از یک سو بین شرایط محیط کار که خواهان راندمان بالا و قدرت رقابتی است، و از سوی دیگر اقتصاد جامعه و اخلاق اجتماعی که نگران فرسوده شدن زودرس انسان‌ها بر اثر تلاش و راندمان بالاست وجود دارد؛ فرسوده شدنی که منجر به افزایش هزینه‌ها برای درمان و پرداخت بازنشستگی‌های پیش از موعد می‌شود.

شرایط بازار کار و آینده‌ی سیستم جامعه‌ی رفاه چالش‌های بزرگ دهه‌های آینده است. شاید چالش بزرگ‌تری که در مقابل انسان‌ها قرار دارد، توسعه‌ی محیط زیست پایدار باشد. ما به این موضوع در بخش پایانی کتاب باز خواهیم گشت.

۲- اندیشه‌ها و تحلیل جامعه

ایدئولوژی چیست؟

ایدئولوژی سوسیال‌دموکراسی در واقع شامل دو بخش است: ارزش‌ها و تئوری ساختار جامعه. مفهوم ارزش‌ها به این معناست که کدامین ارزش‌ها باید سنگ بنای ساختار و توسعه‌ی جامعه باشد؟ مفهوم تئوری ساختار جامعه، پاسخ به این پرسش‌های اساسی است که کدامین مکانیسم‌ها هستند که توسعه‌ی جامعه را هدایت می‌کنند و در چه عرصه‌هایی ما باید تاثیر بگذاریم تا بتوانیم جامعه‌ای هماهنگ با ارزش‌های خود بنا کنیم؟

ارزش‌های بنیادین سوسیال‌دموکراسی در اساس از شعارهای انقلاب فرانسه، «آزادی، برابری و برادری» نشئت گرفته است. به نشانه‌ی برابری جنسی، بعدها واژه‌ی «همبستگی»، جایگزین کلمه‌ی «برادری» شد. این سه مفهوم به نوبه‌ی خود می‌توانند در کلمه‌ی دموکراسی تعریف شوند؛ زیرا آزادی، برابری و همبستگی پیش شرط و ثمره‌ی دموکراسی واقعی هستند.

در مرز بین ارزش و تئوری ساختار جامعه، درکی از مفهوم کار مستتر است. برای سوسیال‌دموکرات‌ها کار انسانی اصلی‌ترین عامل تولید و در نتیجه رشد اقتصادی است. زیرا این کار آدمی است که تمامی عوامل تولید - مواد خام، تکنیک، پول - را به چرخه‌ی فعالیت می‌اندازد. هم‌چنین به کار و حق داشتن کار، نه فقط به عنوان فعالیتی معنادار برای زندگی و رشد افراد در عرصه‌ی مادی، بلکه در گستره و معنای شخصی و اجتماعی نگاه می‌شود.

در تحلیل سوسیال‌دموکراتیک جامعه، تضاد منافع بین کار و سرمایه، نقش اصلی را بازی می‌کند. این تضادها هم در عرصه‌ی شرایط کار و هم در توزیع سود حاصل از تولید فعال هستند. این روند اجتناب‌ناپذیر را که پیامد شرایط متفاوت عرصه‌ی کار است نمی‌توان کاهش داد، اما به‌شرطی که تناسب قوایی تقریباً برابر ایجاد شود این تضاد می‌تواند به‌عاملی پویا برای توسعه‌ی اقتصادی بدل شود.

درک ماتریالیستی از تاریخ، مفهوم بنیادین دیگری است. در بیان کلاسیک سوسیالیستی از این عبارت استفاده می‌کردند که مناسبات تولیدی تعیین‌کننده‌ی روبنای اجتماعی جامعه هستند. این مفهوم را به این صورت می‌توان توضیح داد که شرایط اقتصادی و کار اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای چگونگی ساختار جامعه دارند و هرگونه تغییری در اقتصاد و عرصه‌ی کار پیامدهای موثری در ساختار اجتماعی دارند.

در ادامه مروری خواهیم داشت بر محتوای ارزش‌های بنیادین سوسیال‌دموکراتیک و جایگاه آن‌ها در حال حاضر و سپس به تحلیل سوسیال‌دموکراتیک از جامعه و چگونگی سیر دگرگونی آن از آغاز و دوران کودکی جنبش کارگری می‌پردازیم.

ارزش‌های سوسیال‌دموکراتیک:

آزادی

«آزادی»، مفهومی است با ریشه‌های پیچ‌درپیچ و در نتیجه محتوایی بس تغییرپذیر. این مفهوم در نهایت به‌معنای این است که هر فردی آزادانه بتواند زندگی خویش را هدایت، و راه دلخواه خود را انتخاب کند.

پیش شرط این امر به طور مثال، «حقوق شهروندی» چون آزادی بیان، عقیده و «حقوق فردی» در انتخاب نوع تحصیل و شغل، آزادی انتخاب همسر، آزادی رفت و آمد در کشور خویش و آن سوی مرزهای میهن خویش است. در فلسفه‌ی سیاسی این مفهوم با «آزادی برای» بیان می‌شود، اما «رهایی از» نیز وجود دارد که به همان اندازه‌ی «آزادی برای» ضروری است. مانند رهایی از گرسنگی، فقر تحمیل شده و رهایی از محیط‌های زندگی‌ای که به سلامت آدمی آسیب می‌رساند.

باید اذعان داشت که بدون آزادی اساسی در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی، گستره‌ی آزادی‌های واقعی فردی بسیار محدود می‌شوند؛ هر چند که طبق قانون، آزادی‌های شهروندی و فردی بسیار نیرومند باشند.

هنگام پیدایش سوسیال‌دموکراسی، کارگران از حق شهروندی رای دادن، ایجاد تشکل‌های مختلف پیرامون منافع مشترک خویش و تا اندازه‌ای زیاد از حق انتقاد به دستگاه سیاسی و اقتصادی محروم بودند. در عمل نیز از آزادی‌های فردی برای انتخاب تحصیل و یا مراقبت از سلامت خویش محروم بودند، نه به خاطر ممنوعیت قانونی بلکه به دلیل فقر اقتصادی که سدی در مقابل این آزادی‌ها بود. در نتیجه، مبارزه‌ی آزادیخواهانه‌ی جنبش جوان کارگری در سطوح گوناگون شروع شد. بحث در مورد به‌دست آوردن حقوق شهروندی چون حق رای و آزادی بیان، بحث در مورد پایان دادن به روابط نامناسب در محل‌های کار که باعث به‌بند کشیدن کارگران به صورت گروهی شد و بحث در مورد آزادی‌های فردی چون حق فراگیری و حق انتخاب شغل بود که امکانات واقعی ایجاد کرد تا کارگران بتوانند شرایط اقتصادی خویش را تغییر دهند.

سوسیال‌دموکراسی به مفهوم آزادی از دو زاویه می‌نگرد. مبدا آزادی فردی است، اما راه رسیدن به این آزادی از درون تغییرات در متن جامعه و

عرصه‌ی کار می‌گذرد. این کافی نیست که فقط امکاناتی فراهم شود تا «افرادی» خود را از فقر و فلاکت بیرون بکشند، بلکه فقر و فلاکت «همه‌ی انسان‌ها» باید از بین برود.

اقدامات و راه‌حل‌های همگانی علیه مکانیزم‌هایی که زاینده‌ی فقر و فلاکت هستند و باعث عدم آزادی بسیاری از انسان‌ها می‌شوند ضروری است. این نوع اقدامات ممکن است به‌عنوان یک نقص از سوی گروه‌های نیرومند اجتماعی و اقتصادی قلمداد شوند که برای آزادی خویش نه تنها به چنین اقداماتی نیاز ندارند بلکه در صورت عدم اجرای این اقدامات نیز آزادی شخصی آن‌ها بازهم افزایش می‌یابد. به‌عنوان مثال: اگر موجری حق بیرون انداختن مستاجری از خانه‌ی خویش را ندارد برای صاحب خانه نقص آزادی است، اما از زاویه‌ی اندیشه‌ی سوسیال‌دموکراسی، در همان حال به معنای افزایش آزادی مستاجر نیز هست. به این دلیل که او (مستاجر) از خطر بی‌خانمان ماندن به‌خاطر میل فردی دیگری در امان می‌ماند.

در این نوع مباحث مرزی روشن بین سوسیال‌دموکراسی و بورژوازی وجود دارد؛ به‌ویژه مرز نئولیبرالیسم در آن روشن‌تر است. مفهوم آزادی از دیدگاه سوسیال‌دموکراسی، به‌طور واضحی از این درک سرچشمه می‌گیرد که جایگاه اقتصادی گوناگون در جامعه، آزادی‌هایی را در سطوح گوناگون برای افراد به‌بار می‌آورد. برای سخنگویان نئولیبرالیسم - چون بسیاری از فیلسوفان آزاداندیش کلاسیک - تفاوتی در این عرصه بر سر قدرت انتخاب خویش وجود ندارد: آزادی کارگران در عدم پذیرش کارهایی با دستمزد پایین به همان اندازه‌ی آزادی کارفرما در پیشنهاد این کار است. اگر کارگری این شرایط را نپذیرد نشانه‌ی آزادی کامل در انتخاب او بوده است و هیچ دلیلی برای انتقاد کردن از کارفرما وجود ندارد. چه رسد به انجام اقداماتی علیه او.

اما در واقعیت، کارگر نوعی، چه زن و چه مرد، ناخواسته فاقد دانش ویژه و تجربه‌ی کافی است و همیشه در جایگاهی ضعیف‌تر از کارفرما قرار دارد. اتحادیه‌ی کارگری ابزاری برای ایجاد یک شرایط برابرتر است، اما عدم درک وجود تفاوت واقعی بین کارفرما و کارگر نوعی از سوی بورژوازی، در برخورد آن‌ها با فعالیت اتحادیه‌های کارگری مشاهده می‌شود. فعالیت اتحادیه‌های کارگری از سوی بورژوازی نقص آزادی قلمداد می‌شود، هر چند یک نگاه کوتاه به رخدادهای پیشین و یا نگاه ساده‌ای به جهان کنونی نشان می‌دهد که وضعیت و شرایط کارکنان در جاهایی که اتحادیه‌های کارگری حضور نداشتند وخیم‌تر است و برعکس در محل کارهایی که قدرت اتحادیه‌های کارگری افزایش می‌یابد شرایط بهتری حاکم است. متشکل شدن در اتحادیه‌های کارگری، نمونه‌ی روشنی از استواری آزادی فردی در بعضی مواقع بر اقدام دسته‌جمعی است. گاهی مبارزه برای آزادی، یعنی توزیع آزادی بین گروه‌ها. مبارزه‌ی سندیکاها علیه کارفرمایانی که از بستن توافق‌نامه‌ی دسته‌جمعی با کارگران طفره می‌روند، تنها مربوط به شرایط یک شرکت نیست بلکه توزیع آزادی بین کار دسته‌جمعی و مجموعه‌ی شرکت‌هاست.

در تحلیلی انحرافی از قوانین جاری جامعه، ممکن است درست همین قوانین، محدودکننده‌ی آزادی به‌شمار روند و نئولیبرال‌ها غالباً این‌گونه برداشت می‌کنند. اما فرد، وابسته به چگونگی عملکرد جمع و جامعه‌ی پیرامون خویش است و برای این که جامعه‌ی کارکرد درستی داشته باشد باید قوانینی بر زندگی جمعی نیز حکمفرما باشد. نقص آزادی که در عمل فردی صورت می‌گیرد به معنای آن است که فرد نمی‌تواند ماشین خود را هر جا که خواست پارک کند و نتیجه‌اش افزایش آزادانه‌ی رفت و آمد این فرد در سطح شهر می‌شود. چون ماشین‌ها در همه‌جا پارک نشده‌اند. ممنوعیت سیگار کشیدن در رستوران‌ها نقص آزادی کسانی است که

می‌خواهند هر زمان که دلشان خواست سیگاری دود کنند، اما با افزایش آزادی غیر سیگاری‌ها است که مردم از تنفس مواد آسیب‌زا و از کشیدن سیگار دیگران در امان می‌مانند.

بین شرایطی که شخص منفرد برای آزادی می‌گذارد و محدودیت‌های آزادی فردی که برای پاسداری از آزادی دیگران لازم است، تنش همیشگی وجود دارد. این تنش بین فرد و جمع اجتناب‌ناپذیر است، زیرا انسان‌ها هم‌زمان هم فرد هستند و هم موجود اجتماعی که دوجانبه به یکدیگر وابسته هستند. اصرار یک‌جانبه بر عرصه‌ی آزادی فردی بدون توجه به تاثیر عواقب آن بر دیگر افراد منجر به اجحاف قدرتمندان به ضعفا می‌شود. از سوی دیگر اصرار یک‌جانبه بر شرایط مشترک جمعی، نیاز فردی را قربانی نیاز جمع می‌کند. در این جا لازم است که همیشه گوش به‌زنگ خطرات ناشی از دو سو باشیم.

نئولیبرال‌ها غالباً خطر نوع اول را قبول ندارند. چون به فرد در چشم‌اندازی اجتماعی نمی‌نگرند، و به ضرورت توجه به هر دو طرف ماجرا پی نبرده‌اند. ما به‌عنوان سوسیال‌دموکرات باید از ندیدن خطر دوم برحذر باشیم: نقص آزادی افراد در سطحی عمومی می‌تواند به افزایش آزادی گروه‌های بزرگ‌تر یاری رساند.

نمونه‌هایی وجود دارد، که چگونه جمع نظرات و دستورهای یک‌سویه‌ای را به جامعه تحمیل کرده‌اند که قابل دفاع نیستند. آن‌هم با این بهانه که دیگران آن را طلب می‌کردند. وفاداری گروهی می‌تواند سدی در مقابل بحث‌های داخلی و بازنگری در تصمیمات گرفته شده از سوی گروه تلقی شود و جمع می‌تواند خبرگانی از رهبران را در دل خویش پپرورد که باعث شوند آن‌ها بیش‌تر برای منافع خویش عمل کنند تا همگان.

صرف نظر از رنگ سیاسی، در تمامی جوامع این خطرات وجود دارند.

دیدگاه ویژه‌ی محافظه‌کاران به دولت-ملت چون مجموعه‌ای زنده، گاهی موجب می‌شود که به نیاز فردی چون به خطرافتادن منافع دولتی نگریده شود. گروه‌های مذهبی می‌توانند شرایط بسیار سختی برای دیگران قائل شوند که دامنه‌اش تا خصوصی‌ترین بخش زندگی انسان‌ها کشیده شود. ما به‌عنوان سوسیال‌دموکرات انگیزه‌ای قوی داریم که گوش به‌زنگ خطرات جمع‌گرایی باشیم، درست به‌این خاطر که درک اساسی ما از آزادی فردی، نیازمند رعایت میزانی از جمع‌گرایی است.

دموکراسی ابزار کنترل تنش بین فرد و جمع است. دموکراسی به هر فردی همان اندازه حق دخالت در امور جامعه را می‌دهد که به دیگر افراد. تصمیم‌های دموکراتیک همواره در تلاش برای سازگاری بین گروه‌های گوناگون و افراد گوناگون است. در این سازگاری شاید کسی دقیقاً به آن چیزی که می‌خواهد نرسد، اما آن‌جا خطر فراموش شدن او به‌خاطر امیال دیگران نیز وجود ندارد.

آزادی از سوی نوعی جمع‌گرایی دموکراتیک که معتقد است همه‌ی افراد جامعه به هم وابسته هستند، تهدید نمی‌شود. در جامعه‌ای که از قوانینی یکسان تبعیت می‌کند و آن قوانین بر اساس حقوق طرفین بنا شده است، همه باید به قانون احترام بگذارند. در این میان مسلماً درگیری منافع پیش می‌آید که باید در چهارچوب مقرراتی که دموکراسی ارائه داده، حل شوند. جمع‌گرایی‌ای که دموکراسی را تهدید می‌کند در اصل بنیادگرایی است. یعنی موضع‌گیری‌ای که حقیقت مطلق را تنها در نزد گروه خویش تصور می‌کند و گویا مأموریتی است که از سوی خدا، تاریخ یا بازار به آن‌ها داده شده است. چون یگانه حقیقت موجود در نزد آن‌هاست. پس بینش‌های دیگر نه تنها در اشتباه هستند بلکه خطرناکند. در نتیجه بخشی از مأموریت این گروه‌ها صرف جلوگیری از گسترش این جهان‌بینی‌ها می‌شود.

صراحت در ابراز نظرات و برداشت‌های گوناگون، اراده‌ی گوش فرا دادن و تبادل نظر پیرامون آن‌ها برای دستیابی به بهترین راه حل، شرط لازم دموکراسی برای شهروندان جامعه‌ی دموکراتیک است.

ارزش‌های سوسیال دموکراتیک:

برابری

بعضی از سخنگویان محافظه‌کار در بحث‌های خود مدعی‌اند که آزادی و برابری یکدیگر را خشتی می‌کنند: خواست برابری موجب نقض حقوق فرد شده و امکان رشد آزادانه‌ی او را سلب می‌کند. سوسیال‌دموکرات‌ها مخالف این دیدگاه‌اند: برابری و آزادی مستلزم یکدیگرند. در جامعه‌ای نابرابر، مسلماً آنانی که بیش‌ترین امتیازها را دارند، از آزادی‌های بیش‌تری نیز برخوردارند. یعنی آنانی که در آن سوی شکاف‌های اقتصادی و اجتماعی قرار دارند در عمل از آزادی‌های کمتری بهره‌مند هستند. آن‌ها در شرایط اقتصادی نامناسب به‌سر می‌برند که امکان تهیه‌ی چیزی جزء ضروری‌ترین مایحتاج زندگی را به آن‌ها نمی‌دهد و در ضمن تابع تصمیم گروه‌هایی با امتیازات بیش‌تر هستند و شانس دخالت در این تصمیم‌ها را نیز ندارند.

اگر بحث در مورد شرط ضرورت وجود آزادی جدی است، پس باید شامل همگان شود. در نتیجه برابری و آزادی را در مقابل هم قرار دادن تناقض‌گویی است. تنها در جامعه‌ای برابر، همگی امکان آزادزیستن را دارند.

در جامعه‌ای نابرابر، قدرتمندان به‌خود اجازه می‌دهند تا به حساب ضعیف‌ترها از مواهب جامعه برخوردار شوند و در نتیجه عده‌ی زیادی اختیار زندگی خویش را از کف می‌دهند. دیگران، یعنی گروه‌هایی با

موقعیت برتر، شرایط زندگی را برای آنان دیکته می‌کنند و از آزادی آن‌ها می‌کاهند. اگر آزادی را با حق قوی‌ترها برای استفاده از قدرت خویش برای پیشبرد منافع خود تعریف کنیم، در عمل موجب کاهش آزادی و دربندکشیدن بسیاری از انسان‌ها خواهیم شد. پس گفت‌وگو، عملاً درباره‌ی خواست آزادی نیست، بلکه موضوع ادعاهای امتیازطلبانه است.

سوسیال‌دموکراسی، «برابری» را هدف اساسی خویش می‌داند و درست به همین علت است که بار پیش‌برد اندیشه‌های سوسیال‌دموکراتیک بر دوش کسانی بوده که خود بهای نابرابری‌ها و ستم‌کشیدن‌ها را پرداخته‌اند. در ماهیت خواست برابری، تناقضی نیز وجود دارد. علت این تناقض معمولاً این است که خواست برابری شامل تمامی اقشار جامعه حتی گروه‌های قدرتمند نیز می‌شود.

پس منظور از مفهوم برابری چیست؟ در برنامه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات، برابری این‌گونه تعریف می‌شود: «حقوق مساوی برای همه در پیشبرد و دخالت در امور جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند» و سپس ادامه می‌دهد: «پیش‌شرط این برابری، متکی به توزیع عادلانه‌ی منابعی است که برای آزادی این انسان‌ها اهمیت دارد».

مفهوم برابری، به معنای این نیست که همه باید به یک شیوه زندگی کنند. برابری، مشابه‌طلبی نیست. اگر چه از سوی طرفداران و مخالفانش گاهی از آن برداشت غلط می‌شود.

انسان‌ها گوناگونند. اگر ما جداً معتقدیم که همگی باید امکان آزادانه‌ی پایه‌ریزی زندگی خویش را داشته باشند پس باید بپذیریم که گزینش‌ها متفاوت خواهد بود. مشابه‌سازی، شرطی که همه باید در یک قالب ریخته شوند، در دورنمایی واقعی به دشمن برابری تبدیل می‌شود: یعنی کسی در قالب ارائه شده نمی‌گنجد، اما این امر به او تحمیل می‌شود و اختیار در

دست گرفتن مهار زندگی‌اش از او سلب می‌شود. برابری، اگرچه گوناگونی و تنوع، می‌طلبد، اما در چند جهت اساسی، حقوقی را به‌طور یکسان و مشابه برای همه می‌خواهد. از جمله این‌که: همه به‌عنوان فرد ارزش یکسان و حق مساوی برای رشد و توسعه‌ی انسانی دارند. همه شهروند جامعه محسوب می‌شوند و شرایط زندگی‌شان بستگی به چگونگی ساختار جامعه‌ی اطراف آن‌ها دارد.

در واقع، از مساوی بودن امکان در اختیار داشتن زندگی خویش و دخالت در امور جامعه است که شرط برابری تعریف می‌شود.

عوامل گوناگون باعث بروز نابرابری در جامعه می‌شوند. ساختار اقتصاد یا به تعریف دیگر ساختار طبقاتی، خالق نابرابری بین انسان‌ها نسبت به موقعیت‌شان در عرصه‌ی کار است. الگوهای اجتماعی که شرط‌های گوناگون می‌گذارند و امکانات گوناگونی برای مردان در مقابل زنان قائلند، باعث نابرابری جنسی می‌شوند. تبعیض قائل شدن بین انسان‌هایی که از وجوه گوناگون متفاوت به‌نظر می‌رسند - از جمله به‌دلیل تعلق قومی، نقص عضو داشتن، یا تعلق جنسی‌شان - باعث بروز نابرابری در وضع زندگی آن‌ها می‌شود. این عوامل گوناگون خالق نابرابری شده‌اند. می‌توانند هم به ضد یکدیگر عمل کنند و هم یکدیگر را تقویت کنند. میانگین دستمزد زنان در تمامی طبقات جامعه کمتر از دستمزد مردان در همان طبقه است، اما دستمزد زنان در اقشار ثروتمند جامعه، بیش‌تر از دستمزد مردان در اقشار فقیر آن است. مهاجرین در شغل‌هایی با دستمزدهای پایین، بیش‌ترین شمار را دارند. امری که می‌تواند پیامد تبعیض به آن‌ها باشد، اما همان دستمزدهای پایین با شرایط استخدامی غالباً ناامن، به نوبه‌ی خویش نشانه‌ای از اختلاف طبقاتی است.

توجه به این نکته ضروری است که عوامل گوناگونی وجود دارند که

خالق نابرابری‌اند و از یکدیگر تاثیر می‌گیرند. پس سیاست برابری باید شامل تمامی این عرصه‌های گوناگون باشد. برابری در اصل به معنای از بین بردن اختلاف‌های طبقاتی است که بر اثر نابرابری‌های ایجاد شده از قدرت اقتصادی و ثروت مادی به وجود آمده است، اما چشم‌اندازها گسترده‌تر و عمیق‌تر شده است و اکنون درک بیش‌تری از مجموعه الگوهای نابرابری وجود دارد. سیاست برابری به انجام اقداماتی نیز نیازمند است؛ از جمله بالابردن آگاهی افکار عمومی، برای برابری بین زن و مرد، و انجام اقداماتی چون بالابردن آگاهی عمومی علیه هرگونه تبعیض.

سیاست برابری در نهایت موضوع تقسیم قدرت است.

دموکراسی سیاسی سنگ بنایی دارد: دموکراسی یعنی فراهم آوردن امکانات مساوی برای دخالت در امور جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم. حق رای مساوی و همگانی، آزادی بیان و حق شرکت در تبادل نظرها به همان اندازه خواستی برابری‌طلبانه است که خواستی آزادیخواهانه.

داشتن آگاهی، هم در مورد بازار کار و هم در مورد زندگی اجتماعی، جزء بسیار مهم اهرم‌های قدرت فردی محسوب می‌شود. آموزش کیفی و کافی بایستی حق طبیعی همگان باشد، صرف نظر از جایگاه اقتصادی آن‌ها.

سلامتی نیز جزء مشخصات مهم آزادی فردی قلمداد می‌شود. در نتیجه همه باید این شانس را داشته باشند تا بر محل کار خویش نظارت کنند و از سالم و امن بودن محیط کار و وظایف کاری خویش مطمئن شوند. همگی بایستی صرف نظر از جایگاه اقتصادی‌شان به درمان و بهداشت کیفی و کافی دسترسی داشته باشند.

تامین اولیه‌ی اقتصادی - اجتماعی نیز دیگر مشخصه‌ی قدرت فردی است. کسی که از نظر اقتصادی وابسته است، به‌سختی می‌تواند از منافع

خویش دفاع کند و کسی که به زحمت پول کافی برای غذا دارد و یا همواره نگران بیماری یا بی‌کاری است، امکانی برای رشد فردی خویش پیدا نمی‌کند. البته سنگ بنای تامین اجتماعی و اقتصادی برای انسان‌ها داشتن کاری است که از طریق آن امرار معاش کند، اما حمایت اقتصادی هنگام بی‌کاری و بیماری - به‌ویژه در دوران بازنشستگی - به‌همان اندازه برای تعیین سرنوشت زندگی فرد پر اهمیت است.

ارزش‌های سوسیال دمکراتیک:

همبستگی

«آزادی» و «برابری»، دو مفهومی هستند که به‌خاطر پیچیدگی‌شان مورد توجه فیلسوفان سیاسی بوده‌اند و بسیاری مطالب در مورد هم محتوا و هم روابط مبتنی بر آن نوشته شده است. مفهوم همبستگی به‌همان میزان توجه فیلسوفان سیاسی را به‌خود جلب نکرده است، اما عبارات ساده‌ی تقریباً شعارگونه‌ای در مورد همبستگی وجود دارد:

* شعار انجیل: «رنج‌های یکدیگر را به دوش بکشید».

* شعار قدیمی جنبش کارگری: «یگانگی ما ایستادگی ماست، پراکندگی ما شکست ماست».

* شعار ضد نژادپرستی سال‌های ۱۹۸۰: «رفیق مرا آزار نده».

* شعار مشهور رمان ماجراجویانه‌ی سه تفنگدار: «یکی برای همه، همه برای یکی».

این جملات مربوط به پیوند بین انسان‌هاست؛ پیوندی که از یک‌سو مسئولیت در برابر یکدیگر و از سوی دیگر وابستگی به‌همدیگر را در

خویش می‌گنجاند و به‌همین خاطر اتحاد بین انسان‌ها ضرورت پیدا می‌کند.

امروزه از مفهوم «همبستگی»، غالباً به‌معنای «با خود سهیم کردن» یا «پشتیبانی کردن» استفاده می‌شود. یعنی حرکتی یک‌سویه از بخشنده به پذیرنده اطلاق می‌شود. بعضی مواقع علت این امر در خواست همبستگی دیده می‌شود، اما در واقع ماهیت همبستگی در دوجانبه بودن آن است. ما هم‌زمان هم بخشنده و هم پذیرنده هستیم. ما می‌توانیم در نظر اول مثلاً کمک کشورهای ثروتمند به کشورهای در حال رشد را نوعی سهیم کردن با خود تلقی کنیم، اما چون روند توسعه در کشورهای فقیر بر کشورهای ثروتمند تاثیر گذاشته و اهمیتی بنیادین در مسائل مهمی چون صلح و امنیت در جهان دارد، ما می‌توانیم (و باید) به این روند، به عنوان نشانه‌ای از وابستگی متقابل و منافع مشترک در پیشرفت به‌سوی نظم نوین پایدار جهانی بنگریم.

واژه‌ی همبستگی از ریشه‌ی لاتین «سولیدوس»، به‌معنای ثابت، در هم تنیده، و پایدار آمده است و هم‌چنین در لغاتی چون «استوار» و «صداقت» معنا پیدا می‌کند. برای جنبش کارگری جوان، متحد بودن پیش‌شرط ضروری، برای تغییر جامعه بود. کسی به‌تنهایی نمی‌توانست با نابرابری‌ها درگیر شود. تنها با هم بودن نیروی لازم را فراهم می‌آورد.

شرط متحد شدن و حمایت از یکدیگر در رسیدن به هدف مشترک، هم در مبارزه صرفاً برای تغییرات جامعه و هم در چگونگی ساختار جامعه‌ی نوین اعتبار داشت. باید در مبارزه اتحاد داشت و آنچه در پیروزی به‌دست می‌آید را عادلانه و برابر تقسیم کرد.

هدف مبارزه برای جامعه‌ی نوین، رسیدن به شرایطی مساعد برای همگان و جامعه‌ی رفاهی است که شامل همه می‌شود تا امکان دخالت همگان را نیز فراهم آورد؛ نه برای افراد ویژه‌ای که با زیر پا گذاشتن

دیگران، ثروت و قدرت به چنگ می‌آورند.

مفهوم همبستگی در عمل، بیانگر این نکته است که همگی انسان‌ها موجوداتی اجتماعی‌اند که متقابلاً به یکدیگر وابسته‌اند و امکانات شرایط زندگی آن‌ها تعیین‌کننده‌ی چگونگی ساختار جامعه‌شان خواهد بود. چراکه جامعه‌ای از بهترین کارکرد برخوردار است که شکل‌بندی آن بر اساس برآیند صلاح‌دید همگان باشد.

سیاست جامعه‌ی رفاه که از طریق مالیات‌ها تامین می‌شود بر همین اساس بنا شده است. آموزش، بهداشت و درمان و نگهداری از کودکان و سالمندان از جمله مشخصات اصلی رفاه در جامعه به‌شمار می‌آیند و این همان چیزی است که ما شهروندان متقابلاً آن را برای یکدیگر تضمین می‌کنیم.

تامین مالی و همبستگی مشترک، باعث امنیت فرد می‌شود و نوعی برابری در بین افراد ایجاد می‌کند، اما در بعدی وسیع‌تر، جامعه‌ای امن‌تر را نیز برای زندگی همگان به‌وجود می‌آورد و باعث کاهش تنش‌های اجتماعی‌ای می‌شود که از درون نابرابری‌ها و شکاف اقتصادی برمی‌خیزند.

همبستگی، بیش از جمع‌گرایی خودخواهانه است. همبستگی، احساس مسئولیت متقابل و مشترک در چگونگی کارکرد جامعه است. «همه‌ی کودکان، فرزند همگانند»؛ جمله‌ای که یک بار «الن کی» بیان کرد و حال در بیان امروزی، این‌گونه مطرح می‌شود: «دهکده‌ای لازم است تا کودکی تربیت شود».

هیچکس نمی‌تواند مسئولیت‌های ویژه‌ی والدین در قبال تربیت فرزندان خویش را از آن‌ها سلب کند، اما تنها آن‌ها نیستند که فضای رشد کودکان‌شان را خلق می‌کنند. این فضای رشد از پیرامون و کل جامعه تاثیر

می‌پذیرد و ما همه در قبال آن مسئولیت داریم. این نکته در اصل، محتوای کمیسیون حقوق کودک سازمان ملل است که همه‌ی اعضای سازمان ملل زیر آن را امضاء کرده‌اند.

خواست «همبستگی و برابری» به هیچ‌وجه جلوی تلاش فردی برای رشد و فراهم آوردن امکانات شخصی را سد نمی‌کند.

همبستگی با نوعی از خودخواهی که به‌خود اجازه می‌دهد با سوءاستفاده از دیگران برای خویش منافی فراهم کند، مخالف است.

همبستگی، پیش‌نیاز برابری است. چون در اصل احساس با هم بودن-وابستگی متقابل- است که زورمندان را وامی‌دارد تا از پایمال کردن حقوق ضعفا پرهیز کنند. اگر عکس این رابطه را در نظر بگیریم، بازهم معنای منطقی‌ای از آن بیرون می‌آید: پیش‌نیاز همبستگی، برابری است. زیرا تنها در جامعه‌ای (تقریباً) برابر است که ضرورت حذف دیگران برای بقای خویش وجود ندارد.

در این صورت این سه واژه‌ی ارزشمند در هم تنیده می‌شوند:

- پیش‌نیاز آزادی برابری است.

- پیش‌نیاز برابری همبستگی است.

- پیش‌نیاز همبستگی، آزادی و برابری است.

ماتریالیسم تاریخی

رشد فزاینده‌ی جنبش کارگری در سده‌ی ۱۸۰۰، اعتراضی به تنگدستی

و نابرابری در جامعه‌ی آن دوران بود.

این اولین بار نبود که تنگدستان و انسان‌های ستم‌دیده، علیه فقر و نابرابری اعتراض می‌کردند. تاریخ، نمونه‌های بسیاری از این دادخواهی‌ها، چون شورش بردگان دوران باستان و خیزش دهقانان قرون وسطا را به‌خود دیده است، اما این دادخواهی‌ها همواره سرکوب شدند و هرگز ثمره‌ی پایدار نداشتند. جنبش کارگری، اولین جنبش‌های اجتماعی بود که در عمل موفق شد به تحولات اجتماعی پایداری نائل شود. این موفقیت با توسعه‌ی فنی و اقتصادی در سده‌های ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ همراه و توأم بود. در واقع، کامرانی عمومی را برای اولین بار این پیشرفت‌های فنی و اقتصادی امکان‌پذیر کردند. هنگامی که امکانات وجود داشته باشد، هرگونه بهانه‌ای برای ادامه‌ی توزیع فرآورده‌های تولیدی به شیوه‌ی قدیمی غیر ممکن است.

ماهیت دید ماتریالیستی از تاریخ یا ماتریالیسم تاریخی از این قرار است: شرایط زیربنایی تولید چون تکنیک، سازمان کار و امکانات سودآور، تعیین‌کننده‌ی شرایط اجتماعی و ساختار جامعه هستند.

تفاوت جامعه‌ی دهقانی گذشته با جامعه‌ی صنعتی، تنها در عرصه‌ی کار و مناسبات کار نبود. در این قیاس، باید به سازمان‌های سیاسی-اجتماعی و چگونگی زیست و شیوه‌ی تفکر امروز نیز توجه شود.

روند صنعتی شدن، نه تنها عرصه‌های کار، بلکه تمامی جامعه را تغییر داد. انسان‌ها از روستاهای قدیمی خویش به‌سوی کارخانجات و شهرها کوچ کردند. این امر باعث شد الگوی زندگی جدید، خود را به نهادهای درمانی و مدارس تحمیل کند. قوانین جدید اقتصادی، سیستم مالیاتی‌ای که اساس آن تنها مالکیت زمین نبود، شکل‌های نوین رابطه‌ی بین کارکنان و کارفرمایان، و هم‌چنین محیط کار مزدبگیران، همه از این الگوی جدید زندگی متأثر شدند.

باگسترش جامعه‌ی صنعتی، مجلس قدیمی سوئد کهنه شد و دیگر پاسخگوی ساختار اجتماعی مردم نبود. در نتیجه با سیستم جدید، دو مجلس جایگزین آن شد. به دنبال رشد صنعت، اهمیت کارگر صنعتی نیز افزایش پیدا کرد و در نتیجه نادیده گرفتن حق رای آن‌ها نیز غیر ممکن شد. «با تغییر زیربنای اقتصادی، تحولات کم و بیش چشمگیری در کل روبنا صورت می‌پذیرد». (کارل مارکس، درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی)

جهان‌بینی ماتریالیسم تاریخی برای درک زمان حاضر نیز اهمیت دارد. پیش از همه برای درک شرایط نوین سیاسی که از درون تحولات جامعه‌ی صنعتی کلاسیک، از روند جهانی شدن و از تأثیرات اساسی آن، هم بر تولید و هم بر ارتباطات و سیاست، بیرون می‌آید.

اگر بخواهیم از ترمینولوژی مارکسیستی بهره بگیریم، تغییر در مناسبات تولیدی به معنای آن است که سیاست امروزه‌ی سوسیال‌دموکراسی در برابر موقعیت‌های دیگری نسبت به دهه‌ی ۱۹۶۰ قرار دارد. پس تمامی بحث‌ها پیرامون سیاست آینده‌ی سوسیال‌دموکراسی، باید بر پایه‌ی تحلیل این موقعیت‌های نوین باشند. در بخش آغازین کتاب، در اشاره به تاریخ حزب، راجع به اهمیت این تغییرات در سیاستگذاری‌های دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ گفت‌وگو کردیم. در بخش پایانی کتاب به مسئله‌ی چالش‌های آینده خواهیم پرداخت.

رابطه‌ی بین ایده‌ها و اقتصاد

جهان‌بینی ماتریالیسم تاریخی، هم‌چنین بیانگر وجود رابطه بین ایده‌ها و ارزش‌های اجتماعی از یک‌سو و سازمان اقتصادی جامعه از سوی دیگر است.

«شیوهی تولید زندگی مادی کاملاً تعیین‌کننده‌ی روند اجتماعی، سیاسی و روانی زندگی است. این آگاهی انسان‌ها نیست که تعیین‌کننده‌ی طرز زندگی آن‌هاست، بلکه برعکس شیوه‌ی اجتماعی زندگی است که آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند.» (درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی) یعنی این ایده‌ها نیستند که چگونگی ساختار جامعه را تعیین می‌کنند، بلکه شرایط حاکم بر جامعه، نشئت گرفته از تکنیک و اقتصاد است که ایده‌ها را شکل می‌دهد.

داوری اخلاقی سرزنش‌آمیزی که ناپدید شد.....

درک از بهره، یعنی حق دریافت بهره هنگام وام دادن پول، نمونه‌ی بارزی است از این‌که چگونه تغییرات موجب تحول در ایده‌ها می‌شود.

در دوره‌ی اولیه‌ی قرون وسطا، طلب هرگونه بهره از پولی که به‌عنوان وام داده شده، جرم محسوب می‌شد. در اندیشه و شیوه‌ی تولید حاکم در آن دوران، پول به‌ندرت می‌توانست بهره‌زا باشد؛ یعنی نمی‌توانست ارزش نوینی خلق کند و طلب پولی بیش‌تر از پولی که وام داده شده بود نامناسب به‌نظر می‌رسید.

هنگامی که تحولات فنی، امکان راه‌اندازی پروژه‌های کلان را ممکن ساخت، این نیاز مطرح شد که لازم است به وام‌دهندگان پولی پرداخت شود. چراکه ممنوعیت پرداخت بهره جلوی توسعه را می‌گرفت و از نظر اقتصادی قابل دفاع نبود: چرا آنانی که پول قرض می‌دهند و به پیدایش پول‌های جدید کمک می‌کنند، نباید در افزایش ثروت سهمی داشته باشند؟ و این چنین بود که داوری‌های اخلاقی نسبت به بهره از بین رفت.

بیان چنین مطالبی ممکن است به‌معنای نفی کامل اهمیت ایده‌ها تلقی شود، اما این‌طور نیست. نمی‌توان ایده‌ها و آرمان‌ها را تنها ابزار مکانیکی برای منابع اقتصادی قلمداد کرد. افکار آزادیخواهانه، برابری‌طلبانه و

غمخوارانه در تمامی دوران‌ها، صرف نظر از وضعیت فنی تولید و اقتصاد وجود داشته است. انسان‌ها در تمامی دوران‌های تاریخی از سالمندان و بیماران دستگیری کرده‌اند و در تمامی جوامع، قوانینی برای رفتار انسانی وجود دارد که هدفش حداقل دفاع از ضعفا در مقابل ثروتمندان است. این امر اخلاقی، ریشه در ارزش‌های معنوی دارد.

ارزش‌های معنوی و اخلاقی انگیزه‌ی نیرومندی در عملکرد بشر بوده‌اند. بسیاری از انسان‌ها در طول تاریخ، خطرهای عظیمی کرده‌اند تا بتوانند بدون چشمداشت اهداف ایده‌آلیستی خود را پیش ببرند، اما افکار سیاسی - اجتماعی چون آزادی و برابری، پیش از وجود زمینه‌های اقتصادی پدیدار شده‌اند؛ یا به بیانی دیگر پیش از فراهم آوردن امکانات از سوی نیروهای تولیدی.

شورش دهقانان در قرون وسطا علیه اربابان و امتیازات درباریان با شکست روبه‌رو شد. انتقاد علیه امتیازات یاد شده از سوی تاجران و کارخانه‌داران در سده‌ی ۱۷۰۰ نتیجه‌ی مثبتی داد؛ به این دلیل که آنان روش تولیدی مؤثرتری را نمایندگی می‌کردند و قیام جنبش کارگری علیه استثمار کارگران از سوی کارخانه‌داران و شرکت‌های تجاری به‌نوبه‌ی خود به پیروزی رسید. زیرا برای اولین بار در تاریخ، روش صنعتی تولید موجب فراهم شدن منابع سرشاری شد که امکان بهتر زیستن همگان را فراهم کرد.

ایده‌های چگونگی ساختار جامعه خوب باعث به وجود آمدن گرایش‌های سیاسی شده که بخشی مربوط به دست یابی به کدام امکانات در نظم جاری تولیدی است و بخش دیگر مربوط به شروطی است که این نظم تولیدی می‌گذارد، به ویژه نباید منافع گروه‌هایی که در این پروسه نقش اصلی را دارند فراموش کرد.

گروه‌های قدرتمند همواره در تلاش برای نفوذ خویش (و جذب منافع

اقتصادی خویش) از طریق ارجاع به اصول ایدئولوژیکی و منافع عام جامعه هستند.

یک نمونه‌ی کوچک اما گویا، چگونگی دفاع مدیران شرکت‌های بزرگ از امتیازات اقتصادی سربه‌فلک‌کشیده‌ی خویش است. توصیه‌ی آنان از یک سو «مردم هوشمند شایسته‌ی درآمد خوبند» است و از سوی دیگر مدعی اهمیت تعیین‌کننده‌ی خویش، نه‌تنها برای شرکت مزبور، بلکه برای کل جامعه هستند. با عقب‌رانده شدن نفوذ سیاست و افزایش تاثیر «بازار»، تمامی فضای بحث‌های سیاسی و اجتماعی در سوئد عوض شده است.

منافع هرگز دروغ نمی‌گویند

رابطه‌ی بین اقتصاد و ایده‌ها را می‌توان در منافع گروه‌های گوناگون مشاهده کرد که می‌توانند هویت‌های گوناگون به واژه‌های مشابه بدهند. نمونه‌های فراوانی در بحث پیرامون موضوع یاد شده در سوئد می‌توان ارائه داد. بسیاری از صاحبان شرکت‌ها، لغو قانون حق کار را خواستی آزادیخواهانه قلمداد می‌کنند و در صورت تن دادن به خواست آن‌ها آزادی شرکت‌ها برای تعیین تکلیف شرایط در محل‌های کار افزایش می‌یابد. برعکس برای کارکنان، لغو این قانون یعنی واگذاری آن‌ها به امیال شخصی کارفرمایان که موجب ناامنی بیش‌تر و گرفتاری آن‌ها در محل کارشان می‌شود. قرارداد دسته‌جمعی و قانون حق کار باعث افزایش آزادی کارکنان در مقابل کارفرمایان می‌شود.

«کارل مارکس» تاکید داشت که «منافع دروغ نمی‌گویند». معنایی که مردم به واژه‌هایی چون آزادی و برابری می‌دهند، غالباً از منافع آن‌ها الهام گرفته است و ما باید در این موارد هوشیار باشیم. در جامعه‌ی امروز سوئد،

بحثی جریان دارد و عده‌ای بر این اعتقادند که افزایش شکاف‌های اقتصادی می‌تواند برای بارآوری کار و رشد جامعه مفید باشد. سخن همیشه در مورد گروه‌هایی است که می‌توانند از طریق سطح دانش و مقام خویش در عرصه‌ی کار، امتیازاتی برای خویش کسب کنند. ما هرگز چنین ادعاهایی را از گروه‌هایی که به‌ناچار، بهای نابرابری‌ها را می‌پردازند نمی‌شنویم. منظور، کسانی است که با دستمزد پایین و شرایط استخدامی ناامن کار می‌کنند. پرسش قدیمی «ارنست ویگفورش» مبنی بر این‌که «آزادی برای چه؟»، امروزه نیز صادق است و معنایی از ارباب دارد.

جنبش کارگری از درون گروه‌های غیر ممتاز اجتماعی برخاست که تجربه‌ی عینی داشتند و بهای نابرابری‌ها و دربند بودن را پرداخته بودند. خواست برابری ما، مسلماً از سوی منافع ما هدایت می‌شود. این امر از سوی منافع کسانی هدایت می‌شود که در فقدان برابری و آزادی، از نفوذ بسیار کمی در زندگی خویش و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند برخوردار شده‌اند.

انگیزه‌ی درخواست سوسیال‌دموکراسی را مطمئناً می‌توان با سودمندی آن برای جامعه نیز توضیح داد: جامعه‌ی برابر، جامعه‌ای است که تنش‌های اجتماعی و خطر درگیری‌های اجتماعی در آن حداقل است. ما منافع چه کسی را نمایندگی می‌کنیم؟ این موضوع اساسی است. ارزش بنیادی هم‌ارزش بودن همه‌ی انسان‌ها؛ ارزشی که مطلقاً و هرگز نمی‌توان آن را براساس توانایی اقتصادی درجه‌بندی کرد.

تضاد بین سرمایه و کار

رابطه‌ی بین سازمان اقتصادی و اجتماعی، چرایی علاقه‌ی شدید و

همیشگی جنبش کارگری را درست به همین سازمان اقتصادی توضیح می‌دهد: امکان تحقق ارزش‌های دموکراتیک، وابسته به چگونگی تناسب قوا در عرصه‌ی کار است. دموکراسی واقعی متکی بر شرکت همگان با شرایط مساوی در زندگی اجتماعی است. اگر عرصه‌ی کار انسان‌ها را به مهم و غیر مهم، توانا و ناتوان، آنانی که برای دیگران تصمیم می‌گیرند و کسانی که حتی حق تصمیم‌گیری در مورد زندگی خویش را ندارند تقسیم کنند با خواست برابری مقابله شده است.

آن شیوه‌ی مناسبات و آن دیدگاه نسبت به ارزش‌های گوناگون انسانی به زندگی اجتماعی و سیاسی سرایت خواهد کرد. اگر ما خواهان دموکراسی سیاسی با شهروندانی مختار هستیم، نمی‌توانیم عرصه‌ی کاری متشکل از فرمانبران بی‌اختیار داشته باشیم که چون قطعاتی ماشین تنها منتظرند تا از سوی کارفرمایانی که به‌طور موقت به آن‌ها نیاز پیدا کرده‌اند، در جایی قرار بگیرند. پیش‌نیاز دموکراسی به‌بیان دیگر، وجود شرایط کاری‌ای است که بر اساس آن به‌منافع کارکنان به اندازه‌ی منافع کارفرمایان و صاحبان سرمایه اهمیت داده شود و توازنی در مناسبات طرفین برقرار باشد. این توازن قدرت، بخش مهم جهان‌بینی سوسیال‌دموکراسی است. براساس تحلیل سوسیال‌دموکراتیک، تضاد منافع بین کار و سرمایه وجود دارد. در نتیجه منافع هر دو گروه به‌همدیگر پیوند می‌خورد. هر دو گروه علاقه‌مند به شرکت‌های قدرتمند و روند تولید خوب هستند که پدیدآورنده‌ی منافع کافی برای جامعه‌ی رفاه باشند، اما در مسائلی چون چگونگی رسیدن به چنین روندی و چگونگی توزیع نتیجه‌ی تولید، منافع‌شان از هم فاصله می‌گیرد: کارکنان به‌دنبال افزایش دستمزدها هستند و صاحبان سرمایه به‌دنبال افزایش سود. کارکنان می‌خواهند در تعیین ساعت‌های کار خود و شرایط استخدامی سهم بگیرند، اما کارفرمایان به‌نوبه‌ی خویش خواهان صادرکردن فرمان برای کار اضافی، کم کردن

مرخصی‌ها و تصمیم در مورد اخراج از کار هستند.

تضاد منافع بین کار و سرمایه را نباید نقطه‌ی آسیب‌پذیر جامعه تعریف کرد. برعکس این تضاد منافع می‌تواند باعث پویندگی شود و به توسعه‌ی اقتصادی یاری برساند. اگر پیش‌نیاز چنین توسعه‌ی اقتصادی‌ای بهره‌گیری مؤثر از سرمایه نباشد، منابع به هدر رفته و اگر کسی قدرت حفظ منافع نیروهای کار را، چون ساعت کار مناسب، محل کار امن و دستمزد خوب نداشته باشد، نتیجه‌ی آن هدر رفتن منابع انسانی خواهد بود و کارکنانی که پیش از موعد فرسوده خواهند شد.

تاریخ از هر دو نوع ضایعات نمونه‌هایی ارائه می‌دهد: در کشورهایی که منافع صاحبان سرمایه، کاملاً بر روند تولید مسلط است و کارکنان در دفاع از منافع خود هیچ امکانی ندارند یا امکانات‌شان بسیار جزئی است و استثمار می‌شوند، جامعه در نهایت در پی بیماری و آسیب‌های متعدد نیروی کار، با مشکلات اجتماعی گسترده‌ی روبه‌رو می‌شود. برعکس، در اتحاد شوروی سابق و اقمار اروپای شرقی آن، هرگز شرطی برای سودآوری سرمایه گذاشته نمی‌شود. در نتیجه روشن است که بهره‌گیری غیر مؤثر از منابع می‌شود و افزایش رفاه ایجادشده در توازن با رنج کشیده شده قرار نمی‌گیرد.

تأثیرات منفی را می‌توان با فقدان توازن بین منافع گوناگون که روند تولید را پیش می‌برند توضیح داد. منظور کار و سرمایه است. پویندگی و اثرات مثبت، هنگامی پدیدار می‌شوند که توازنی در منافع طرفین برقرار شده باشد و محاسبات تولید از مطالبات سرمایه و نیروهای کار نشئت گرفته باشد.

سوسیال‌دموکراسی در برخورد منافع کار و سرمایه، منافع کار را نمایندگی می‌کند، اما این بدین معنا نیست که اهمیت منافع سرمایه را نفی

کند. موضوع اصلی جلوگیری از تسلط این منافع است. یعنی اجازه‌ی استثمار دیگران را در زندگی اقتصادی ندهد. سیاست جامعه‌ی رفاه و تنظیم دستمزدها باید همواره به مناسبات اقتصادی مراکز تولید توجه داشته باشد. مثلاً به سطح هزینه‌ها و موقعیت رقابتی در جهان پیرامونی، اما این نوع ملاحظاتی ضروری مسلماً باید از ادعای مراکز تولید و صاحبان سرمایه تنها به سود خویش فاصله بگیرد؛ از سودجویی‌هایی چون کاهش فضای عملکرد اتحادیه‌های کارگری یا کاهش مسئولیت آن‌ها در مورد محیط کار! این مسائل تنها مربوط به منطق اقتصادی نیست و هرچند عده‌ای این گونه وانمود می‌کنند، اما قضیه‌ی اصلی توزیع سهم شدن در عرصه‌ی کار است.

جهان‌بینی سوسیال‌دموکراتیکی که اخیراً توضیح داده شد، نشئت گرفته از تئوری مبارزه‌ی طبقاتی مارکس است. یعنی مبارزه بر سر ابزار تولید. طبق نظریه‌ی تکامل تاریخی او، مبارزه‌ی طبقاتی پس از فروپاشی سرمایه‌داری به پایان می‌رسد. در «جامعه‌ی بی‌طبقه»، دیگر نیازی به مبارزه به خاطر ابزار تولید و نتیجه‌ی تولید نیست. زیرا از همه‌چیز به اندازه‌ی کافی برای همگان وجود خواهد داشت. اتوپیای جامعه‌ی بی‌طبقه، در واقع نقاط مشترک روشنی با آرزوی بهشت موعود مسیحیان دارد: «جایی که بره و گرگ در کنار یکدیگر می‌آرامند» و این تشابه را می‌توان با تصورات فلسفی گوناگون درباره‌ی جامعه‌ای در هارمونی کامل نیز مشاهده کرد. اما تجربه‌ها نشان می‌دهند که هرچقدر هم منابع رشد کنند، هرگز به اندازه‌ی «کافی» نخواهند بود. نیاز و آرزو همراه با منافع افزایش می‌یابند. زمانی که تغذیه بهتر می‌شود، موقعیت زندگی امن‌تر می‌شود. میانگین سن بالا می‌رود و فشار بر سیستم بازنشستگی افزایش می‌یابد. هنگامی که پژوهش‌های دارویی امکانات درمان و مبارزه با بیماری‌های پیش‌تری را فراهم می‌کند، نیاز به سرمایه‌گذاری در بخش درمانی بیش‌تر می‌شود. زمانی که

ابتدایی‌ترین نیازها چون خوراک، پوشاک و مسکن فراهم شد، درخواست کمی بیش‌تر و کمی بهتر پیش می‌آید. در دهه‌ی ۱۹۴۰ کوچ خانواده‌ای با دو فرزند از یک آپارتمان یک اتاقه به آپارتمانی دو اتاقه، تحول عظیمی در افزایش استاندارد زندگی آن‌ها محسوب می‌شد. امروزه استانداردهای معمولی برای این خانواده، آپارتمانی چهاراتاقه است.

منافع گوناگون همواره در مقابل یکدیگر قرار خواهند گرفت؛ هم بر سر چگونگی رسیدن به نتیجه‌ی تولید و هم بر سر چگونگی تقسیم آن. تا آن‌جا که تجربه نشان داده است این تقابل منافع ربطی به شکل مالکیت ندارد. ما می‌توانیم در مراکزی که دولت مالک آن‌هاست، برای مثال در بخش درمانی، با همان نوع از برخورد منافع بر سر دستمزدها و سازمان کار بین کارکنان و کارفرمایان برخورد کنیم که در مراکزی با مالکیت خصوصی برخورد می‌کنیم. دلایل اصلی این تقابل منافع گوناگون است، اما عملاً در هر دو مربوط به مبارزه‌ی منافع است (پول ناشی از مالیات‌ها و درآمدهای فروش) که هرگز برای همه کافی نخواهد بود.

به سادگی می‌توان گفت که تصور از بین رفتن تقابل منافع با مالکیت اشتراکی ابزار تولید، تصویری باطل است. حتی در مالکیت اشتراکی نیز منافع صاحبان آن وجود دارد: بنیادهای مالی بازنشستگی که دولت یا اتحادیه‌های کارگری صاحبان‌شان هستند، باید به همان شیوه که شرکت‌های سرمایه‌گذاری خصوصی خواهان سودآوری هستند در جست و جوی سودآوری باشند، زیرا سودآوری آن‌هاست که تضمین‌کننده‌ی خوبی برای بازنشستگان است. شرکت‌های تجاری نیز که به شیوه‌ی تعاونی اداره می‌شوند، هم‌چون شرکت‌های خصوصی وابسته به تقاضای بازار هستند، و همین است که تعیین می‌کند چند نفر باید استخدام کند و چه مقدار دستمزد به آن‌ها بپردازد. مالیات‌دهندگان که در اصل «صاحبان» مراکزی تحت مدیریت جامعه هستند، علاقه‌مند کنترل و کاهش هزینه‌ها هستند و

در بین این گروه‌ها برداشت‌های متفاوتی از چگونگی مالیات‌ها وجود دارد.

به عبارت دیگر تقابل منافع در روند تولید، اجتناب‌ناپذیر است. نتیجه این می‌شود که بهترین شیوهی برخورد با این امر، اعتراف به وجود درگیری و ایجاد مناسبات روشن بین طرفین و تقسیم مسئولیت و ایجاد توازن بین آنهاست. این شیوهی برخورد هم از حیث اقتصادی و هم از حیث دموکراتیک بهترین نتیجه را می‌دهد.

این رشد اندیشه‌ی سوسیال‌دموکراسی در یک هم‌نوایی بین بحث‌تئوریک و تجربه‌های عملی در بخش بعدی کتاب شرح داده خواهد شد.

۳- تحول اندیشه‌ی سوسیال‌دموکراتیک

ایدئولوژی سوسیال‌دموکراتیک ریشه‌های گوناگون دارد. تئوریسین‌های کلاسیک سوسیالیستی از قرن ۱۹ و در آغاز شکل‌گیری این اندیشه، نقش مهمی ایفا کردند، اما افکار لیبرالی و هومانستی نیز در این امر سهیم هستند.

در سده‌ی مبارزاتی ۱۸۰۰ تاثیرگذاری افکار سوسیال‌دموکراسی آلمانی بر مردم بسیار زیاد بود. در همان حال قوه‌های محرکه‌ای از افکار بریتانیایی و بیش از همه موضوعات مربوط به سیاست اجتماعی، در نیمه‌ی اول قرن بیستم رایج شد. بخشی از تفکر جنبش مردمی در سوسیال‌دموکراسی سوئد، از جامعه‌ی خودگردان و روستایی سوئد ریشه گرفته است که در جنبش کلیساهای آزاد و مبارزه با مصرف الکل ادامه پیدا کرد و سپس از درون آن‌ها جنبش کارگری شکل گرفت.

ایدئولوژی امروزی سوسیال‌دموکراتیک چون جنبشی سیاسی از تجربه‌های ما شکل گرفته است. تئوری‌ها در آزمون‌های عملی آرمایش شده‌اند، متحول شده‌اند، بازنگری شده‌اند و گاهی نیز رها شده‌اند. مسائل مهم آزادی و برابری از زمان سال‌های مبارزه تاکنون حل شده‌اند و مسائل جدیدی فراروی ما قرار گرفته‌اند که نیازمند شیوه‌ی تفکر جدید و کار سیاسی نوین هستند. ایدئولوژی، چیزی ساکن نیست. ارزش‌های بنیادین تغییر نکرده‌اند اما برای سازگاری با جامعه‌ی جدید نیاز به تفسیری جدید از آن‌ها وجود دارد.

انسان‌های زحمتکش که در پایان سال‌های ۱۸۰۰ پیرامون سوسیال‌دموکراسی و جنبش اتحادیه‌های کارگری گرد آمدند، خواست‌شان

توزیعی برابر و عادلانه‌تر از قدرت سیاسی و نعمات مادی بود. اندیشه‌پردازان کلاسیک سوسیالیستی پاسخشان به این خواست سوسیالیزه - دولتی کردن - ابزار تولید بود. این تحول اندیشه‌ی سوسیال‌دموکراتیک از ایده‌ی سوسیالیزه کردن به سوی الگوی چندجانبه‌تر و گوناگون‌تری از حق تصمیم‌گیری دموکراتیک حرکت کرده است. تجربه‌های سیاسی سوسیال‌دموکرات‌ها درک عمیق‌تری از نیاز به همه‌جانبه بودن دموکراسی و اقتصاد به‌همراه داشته است. نتیجه‌گیری از این تجربه‌ها نشان می‌دهد که راه حل دولتی کردن ابزار تولید ما را به‌هدف نمی‌رساند. الگوی سوسیال‌دموکراتیک در عوض منظورش اقتدار دموکراسی بر بازار است. در نتیجه دموکراسی این حق را پیدا می‌کند که برای اقتصاد و مراکز تولید مقرراتی وضع کند، اما در چهارچوب این مقررات شرکت‌ها، کارکنان و مصرف‌کنندگان در مناسبات با یکدیگر آزادانه عمل می‌کنند و مناسبات‌شان بر طبق ارجحیت‌ها و آرزومندی‌های آن‌هاست. امروزه مسئله‌ی سوسیالیزه کردن در سوئد، بحث رایجی نیست، اما مسئله‌ی اصلی، یعنی قدرت در زندگی اقتصادی و نقش سیاست و دموکراسی در مناسبات بازار و قدرت تصمیم‌گیری کارکنان در رابطه با مراکز تولید و صاحبان سرمایه از موضوعیت بسیاری برخوردار است. ما هنوز بر سر حق مالکیت بحث داریم، اما بحثی کاملاً متفاوت: موضوع بر سر طرفداران سوسیالیزه کردن نیست که می‌خواهند مراکز تولیدی را دولتی کنند، بلکه برعکس این طرفداران بازارند که قصد خصوصی کردن دارایی‌های جامعه و مراکز را دارند که از سوی جامعه اداره می‌شوند. بهانه‌ی این خصوصی‌سازی‌ها به همان اندازه انگیزه‌ی ایدئولوژیک دارد که زمانی خواست سوسیالیزه کردن ارتودوکسی داشت؛ و گاهی آدمی وسوسه می‌شود که بگوید این خواست هیچ انگیزه‌ی واقع‌بینانه‌ای ندارد. برای سوسیال‌دموکراسی، موضوع حق مالکیت مسئله‌ای مربوط به هدفمندی و نه ایدئولوژیک است. در اصل در بحث‌های ایدئولوژیک تفاوت قائل شدن میان هدف و وسیله بسیار مهم

است. وسیله و شیوه‌ها با چند استثنا بار ایدئولوژیک ندارند. از دید ایدئولوژیک، انتخاب شیوه‌ها مسلماً بستگی به یاری رساندن این شیوه‌ها به تحقق اهداف دارد، نه خود این‌گونه روش‌ها.

دیدگاه سوسیال‌دموکراسی با اندیشه‌ی موروثی ارتودکسی که حق مالکیت اشتراکی را هدف می‌بیند مخالف است. از سوی دیگر ما به درک بورژوازی که بر پایه‌ی منافع آن‌هاست و حق مالکیت خصوصی و گردانندگی خصوصی را همیشه بهترین شیوه می‌داند، تن نمی‌دهیم. موضع‌گیری پراگماتیک درست خود پراگماتیسم است: ما مسئله را بر اساس شرایط موجود بررسی می‌کنیم. گاهی به این نتیجه می‌رسیم که مالکیت خصوصی و مدیریت خصوصی هدفمندتر است و گاهی نیز مالکیت عمومی و تولید عمومی را بهتر می‌دانیم.

در ادامه ما تحول اندیشه‌ی سوسیال‌دموکراتیک را از منظر دیدگاهش به مناسبات اقتصادی، ایده‌هایی که در مورد دولتی کردن کامل اقتصاد تا الگوی نظارت و کنترل دمکراتیک وجود دارد مورد بررسی قرار خواهیم داد و بحث پیرامون مسائلی چون «مناسبات بین دموکراسی و بازار»، و «مناسبات بین کارفرمایان، شرکت‌ها و کارکنان آن‌ها» را پی خواهیم گرفت.

مارکسیسم

بیش‌تر آثار «کارل مارکس» (۱۸۱۸-۱۸۸۳) شخصیت اصلی در تدوین تئوری سوسیالیستی که از درون تبادل نظر سیاسی-فلسفی اروپا در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم رشد کرد، در همکاری با «فردریش انگلس» (۱۸۹۵-۱۸۲۰) شکل گرفت. اهداف و اندیشه‌ی مارکس برای دنیای بعد از وی مناسب‌تر بود تا دوران زندگی‌اش. در زمان مارکس چندین تئوریسین با

ارزش که به همان اندازه‌ی مارکس در افکار آن دوران تاثیر گذاشتند وجود داشتند: به‌عنوان مثال «بیل» Bebel و «لاسال» Lasalle که سوسیالیست‌های حقیقی آلمانی نامیده می‌شدند. محور مشترک این متفکران، انتقاد مشابه به سرمایه‌داری و شکاف‌های اجتماعی فزاینده‌ی ناشی از آن بود، اما دید آنان نسبت به چگونگی برخورد با این مسئله و پیش‌بینی آن‌ها از تحول جامعه‌ی آینده متفاوت بود.

تئوری‌های مارکس اما با اشکال کاملاً متفاوتی در افکار سیاسی به‌جای مانده است و با پیدایش اتحاد کمونیستی شوروی نیز تحت تاثیراتی در طول تاریخ قرن بیستم قرار گرفته است.

سوسیال‌دموکراسی جوان سوئد نیز بسیاری از عناصر جهان‌بینی خود را بر اساس تئوری‌های مارکس تدوین کرد، اما تاثیراتی از متفکران دیگر از جمله «سوسیالیست‌های حقیقی» گرفت و نشانه‌های ویژه‌ی سوئدی نیز در آن دیده می‌شود.

از همان آغاز موضع‌گیری شدیداً مثبت نسبت به اتحادیه‌های کارگری تاحدی با تفسیر ارتدکسی مارکس مثلاً در آلمان، مطابقت نداشت؛ برعکس ما می‌توانیم تاثیرات آشکاری از جنبش مردمی سوئد را که ریشه در خودگردانی سنتی جامعه‌ی روستایی دارد مشاهده کنیم. سوسیال‌دموکراسی، خود را با تئوری‌های مارکس هماهنگ کرده، آن‌ها را بازنگری کرده و در پرتو تجربه‌های خود، به آن‌ها افزوده و یا کم کرده است و این نکته، برای آن‌چه در همه‌ی کشورها مارکسیسم خوانده می‌شود، اعتبار دارد. تفسیرها و بررسی‌های مختلف، از جامعه و زمانه‌ای که این تفسیرها می‌شدند، تأثیر می‌پذیرفتند. تمامی گروه‌های سیاسی که جریان‌های فکری مارکسیستی را مطرح کرده‌اند، گزینش و بررسی ویژه‌ی خود را داشته‌اند.

با تعریف امروزی، مارکس هم‌زمان تاریخدان، جامعه‌شناس و اقتصاددان بود. مارکس جهان‌بینی ماتریالیسم تاریخی را کشف کرد، هرچند که در این عرصه تنها نبود و در بسیاری نکات بر پژوهش تاریخی اثر گذاشته است. تئوری‌های او در مورد از خودبیگانگی اجتماعی (خودبیگانگی) قوه‌های محرکه‌ای در جامعه‌شناسی مدرن محسوب می‌شوند. بخشی از مطالعات او پیرامون سرمایه‌داری هنوز هم مطرح هستند؛ از جمله گرایش‌های انباشت یا تمرکز سرمایه. در صورتی که از تاریخ مصرف بخش‌های دیگری از اندیشه‌ی او چون تئوری ارزش اضافی، زمان درازی گذشته است.

با وجود این که مارکس فعالانه در بحث‌های سیاسی دوران خویش شرکت می‌کرد، اما تئوری‌های جامعه‌شناسانه‌ی او که به آن «مارکسیسم» می‌گویند، نه یک ایدئولوژی سیاسی و نه یک برنامه و عمل سیاسی است. او با استفاده‌ی این‌چنینی از تئوری‌های خود مخالف بود. می‌گویند او زمانی گفته است: «من مارکسیست نیستم». او همراه با «فردریش انگلس»، تئوری فلسفی - تاریخی‌ای در مورد الگوی قانونمند رشد جامعه تدوین کرد و با نقطه‌ی عزیمتش از تاریخ اقتصادی اروپا به نتایجی در مورد سمت‌گیری تحولات آینده رسید.

در مانیفست حزب کمونیست گفته شده است: «تاریخ کلیه‌ی جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است.» مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی به نبرد اقتصادی برای سلطه بر ابزار تولید و بر توزیع فرآورده‌های تولید شده اطلاق می‌شود؛ مبارزه‌ای که بین آن طبقه یا طبقاتی که ابزار اساسی تولید را در دست دارند و طبقه یا طبقاتی که از آن محرومند، جریان دارد. واژه‌ی «طبقه» برای تعریف جایگاه گروه‌ها در روند تولید به‌کار می‌رود، و بیش از همه در رابطه با سلطه بر ابزار تولید و نه در ویژگی‌های اجتماعی. همین مبارزه است که باعث پیش‌برد دائمی تاریخ

شده اما هیچ تغییری در ساختار قدرت صورت نمی‌گیرد مگر با پیدایش تکنیک جدید یا ضرورت اقتصادی‌ای که باعث اهمیت پیدا کردن نوع جدیدی از ابزار تولید می‌شود. طبقه‌ای که مهم‌ترین منابع شیوه‌های نوین تولیدی را کنترل می‌کند، قدرت را از چنگ طبقه‌ای که منابع مهم شیوه‌های قدیم را در کنترل داشته است، می‌گیرد. سده‌ی هجدهم اروپای غربی نمونه‌ای است که در آن‌جا رشد تکنیکی و افزایش دادوستد، پول را به منبعی مهم‌تر از زمین بدل کرد و در پی آن آریستوکراسی قدیمی زمین‌دار شروع به عقب‌نشینی کرد و جایش را به طبقه‌ی متوسط در حال رشد از تاجران و صاحبان صنایع داد.

مارکس نقطه‌ی پایانی مبارزه‌ی طبقاتی را در جامعه‌ی سوسیالیستی می‌دید؛ جامعه‌ای که در آن ابزار تولید متعلق به همه بود و دیگر نیازی به مبارزه بر سر آن وجود نداشت، اما چنین نقطه‌ی پایانی پیامد رشد خود نیروهای تولیدی بود؛ به این معنی که آدمی به چنان نتایج عظیم تولیدی دست می‌یافت که برای همگان کافی بود و نیازی برای نبرد بر سر توزیع این نتایج وجود نداشت.

بنابراین سرمایه‌داری به گفته‌ی مارکس، آخرین مرحله‌ی ضروری پیش از سوسیالیسم بود. زیرا در سرمایه‌داری نیروهای قدرتمند و کافی تولیدی می‌توانستند به حرکت درآیند.

اما ناتوانی ذاتی سرمایه‌داری در به‌کارگیری این نیروهای قدرتمند و توزیع عادلانه‌ی نتایج تولید به‌طور گریزناپذیری باعث ایجاد تنش‌های اجتماعی و بحران‌های اقتصادی‌ای می‌شد که ساختار جامعه را درهم می‌شکست.

آن زمان بود که آخرین نبرد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا در می‌گرفت، انقلاب پرولتاری پیروز می‌شد، و ابزار تولید اشتراکی و جامعه‌ی

بی طبقه فراهم می‌شد.

جامعه‌ی بی طبقه، و اشتراکی کردن ابزار تولید، به عبارت دیگر پیامد تحولات اقتصادی و تکنیکی بود، نه نتیجه‌ی برنامه‌ی آگاهانه‌ی سیاسی. «هیچ نظم تولیدی پیش از رشد پتانسیل کامل خود از بین نمی‌رود.» مارکس «در درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی» می‌نویسد: «منظور این است که تحولات اجتماعی قبل از زمان خویش به وقوع نمی‌پیوندد.» به عبارت بهتر تحولات زمانی اتفاق می‌افتد که اقتصاد جامعه، آماده‌ی آن باشد. در اصل تئوری‌های مارکس، سیاست را چون ابزاری برای دست‌یابی به تغییرات تعیین‌کننده در جامعه حذف می‌کند، زیرا چنین تغییراتی تنها پیامد پروسه‌های اقتصادی و تکنیکی است که منطق ماهوی تغییرناپذیری را دنبال می‌کنند.

به نظر می‌رسد فقط نشستن و در انتظار تحولات بودن، به‌ویژه تحولات برای آینده‌ای بسیار ناروشن، تاحدی به‌عنوان یک برنامه‌ی سیاسی، ضعیف باشد. این ضعف در نوع خود ویژه است. آن‌هم هنگامی که شرایط روزانه برای بسیاری به‌طور تحمل‌ناپذیری نامساعد است و درخواست تغییرات تقریباً قدرت انفجاری دارند. به‌هرحال در سده‌ی نوزدهم، استراتژی‌هایی برای شتاب بخشیدن به تحولات تدوین شد. تعدادی از آن تئوری‌ها را می‌توان با بازنگری در تئوری‌های بنیادین مارکس توضیح داد و دیگر تئوری‌هایی که محتوای آزادانه‌تر و آزموده‌تری در مناسبات گوناگون داشتند به‌نوبه‌ی خود منجر به نتیجه‌گیری‌های سیاسی جدید شدند.

انقلاب یا رفرم؟

سرانجام مباحثات در احزاب سوسیالیستی اروپا و روسیه در اوایل قرن

بیستم، آن‌ها را به دو گروه اصلی تقسیم کرد: گروه انقلابی و گروه رفرمیستی.

احزاب انقلابی می‌خواستند به تغییرات شتاب بخشند و از طریق قهرآمیز به تحولاتی در جامعه دست یابند، بدون این که منتظر تغییراتی در مناسبات تولیدی باشند؛ آن‌چنان که مارکس آن را پیش‌نیاز انقلاب می‌دانست. به‌هرحال، اکنون که ما از چگونگی مرحله‌ی آخر این روند اطلاع داریم، چرا یک‌بارہ بدون آن که منتظر گذشتن از این فاصله باشیم، به آن مرحله نرسیم؟

گرایش رفرمیستی در عوض می‌خواست، تغییرات و بهبودهایی در موقعیت کنونی ایجاد کند تا شرایط طبقه‌ی کارگر بهبود یابد و به‌جای تحولات خشونت‌آمیز یک‌بارہ، امکان نزدیکی گام‌به‌گام به جامعه‌ای برابرتر و عادلانه‌تر فراهم شود. اکنون که سرمایه‌داری، نیروهای عظیم تولیدی را رها کرده است، چرا در انتظار فروپاشی آن باشیم؟ در صورتی که می‌توانیم نتایج حاصله از تولید را به شیوه‌های مناسب‌تری توزیع کنیم؟ چرا این کار را بلافاصله آغاز نکنیم؟

آن احزابی که استراتژی انقلابی را برگزیدند و در واقع تنها در روسیه بود که موفق شدند عملاً به آن تحقق بخشند، به‌تدریج کمونیستی نامیده شدند. آنانی که شیوه‌ی رفرمیستی را برگزیدند، سوسیال‌دموکرات خوانده شدند.

روند رشد این دو گرایش به‌طرز فاحشی متفاوت از یکدیگر بوده است. احزاب سوسیال‌دموکرات سریعاً رای دهندگان بسیاری را پیرامون خود گردآوردند و در نتیجه مسئولیت حکومت را در کشورهای اسکاندیناوی و به‌تدریج در انگلیس و بسیاری کشورهای اروپای غربی به‌دست گرفتند. قدرت حکومتی از آن زمان بین سوسیال‌دموکرات‌ها و بورژواها دست به

دست شده است.

البته این کشورهای گوناگون دقیقاً به یک شیوه متحول نشده‌اند، اما موضع‌گیری قدرتمند سوسیال‌دموکراتیک، شباهت‌های مهم و بنیادی چندی را به همراه داشته است. سیستم رفاه نیرومند امکاناتی چون: آموزش، درمان و بازنشستگی، حمایت اقتصادی هنگام بیماری و بی‌کاری را در اختیار همگان گذاشته است. روند تولید بر اساس اصول اقتصاد بازار پایه‌ریزی شده است. خدمات اجتماعی‌ای چون درمان و آموزش از این اصول مستثنی می‌باشند، قوانین بازی، چهارچوبی برای صنعت و بازرگانی از طریق تصمیم‌های سیاسی تعیین می‌کند تا منافع جامعه در نظر گرفته شود؛ مثلاً محیط زیست.

در پژوهش‌های بین‌المللی به‌ویژه کشورهای شمالی را در نظر می‌گیرند؛ جایی که سوسیال‌دموکراسی قوی‌ترین پایگاه خود را داشته و دارد از جمله به چگونگی تلفیق موفقیت‌آمیز سیاست رفاهی با بارآوری اقتصادی می‌توان اشاره کرد.

از سوی دیگر، انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه از درون اعتراض‌های توده‌ی معترض به خفقان امپراتوری تزار برنخاست، بلکه گروه کوچکی از انقلابیون، نهادهای استراتژیک نظامی و دولتی را در دست گرفتند و بدین وسیله بر تمامی کشور مسلط شدند.

انقلاب، اصل مارکسیستی اشتراکی کردن مالکیت را به تحقق رساند، بدون این که اصل دخالت کارگران بر تولید و جامعه را جامعه‌ی عمل پیوشاند. در عمل، نتیجه‌ی انقلاب این شد که تنها گروه نخبه‌ی صاحب قدرت - آریستوکراسی کهنه - جای خویش را به گروه جدیدی از برگزیدگان در رهبری حزب داد.

بعضی اصلاحات بنیادین اجتماعی چون حق تحصیل و برخورداری از بهداشت و درمان تحقق پیدا کرد، اما خفقان سیاسی به‌جا ماند و در دهه‌های متوالی به فجیع‌ترین شکل ادامه پیدا کرد.

رژیم شوروی، سرمایه‌گذاری‌های بزرگی برای صنعتی‌کردن کشور کرد و این اقدام قبل از هر چیز باعث افزایش قابل توجه رشد اقتصادی شد. هدایت متمرکز اقتصاد - اقتصاد بر اساس برنامه Planhushållning - در مراحل اولیه‌ی روند صنعتی شدن کشور، نتایج مثبتی به‌بار آورد. در مراحل اولیه، هدف از سازماندهی نیروها، سرمایه‌گذاری‌های اساسی در صنایع پایه و تقریباً فشار کامل بر تولید بود. بعد از انجام تحول بنیادین، به‌تدریج روند تولید، نیازمند تفکیک، انعطاف و تخصص شد. این نیازمندی را به‌سختی می‌توان با تمرکزگرایی پیوند داد. برعکس این روندها، به‌روش‌های گوناگون کار، امکان آزمون سریع و ماهرانه‌ی ایده‌های جدید و امکان سازگاری تولید با پیش‌نیازهای محلی و انواع گوناگون تقاضاها نیاز داشتند. درج‌زدن در سیستم اقتصادی و سیاسی اتحاد شوروی، مانعی در برابر توسعه‌ی اقتصادی شد و هنگامی که تغییرات سیاسی به‌سوی فضایی بازتر در سال‌های ۱۹۸۰ حرکت کردند، دیگر دیر شده بود: ساختار جامعه به‌دلیل تضادهای درونی خویش فرو ریخت.

برای خاتمه دادن به بحث‌های پیرامون رفرم یا انقلاب در قرن گذشته، با در نظر داشتن حوادث اتفاق افتاده، می‌توان گفت که رفرمیسم نشان داد که آلترناتیو پایداری است. در واقع دلیل آن این امر ساده است: صرف نظر از این که یک حزب، قدرت دولتی را از طریق پیروزی در انتخابات یا انقلاب به‌دست آورده باشد، روز بعد از کسب قدرت در مقابل هزاران مسئله‌ی گوناگون عینی برای شکل دادن سیاست جدید قرار خواهد گرفت و هم‌چنین چگونگی تنظیم مناسبات اقتصادی. به‌بیان دیگر، حزب در مقابل کار رفرمیستی عملی قرار خواهد گرفت.

آن تغییر سیستم عظیمی که انقلابیون قدیمی در آرزویش بودند، یعنی برگردان یک نوع جامعه به جامعه‌ی دیگر، در اصل وجود خارجی ندارد.

تغییرات اجتماعی همواره در یک دوره‌ی بلنمدت و در طول زمان اتفاق می‌افتد. تغییرات تحقق پذیرفته در جامعه، خود آغاز تحولات نوینی بوده‌اند که به نوبه‌ی خویش بازهم نیازمند تغییراتی جدید هستند که در آغاز کار نمی‌توان آن‌ها را پیش‌بینی کرد. نمی‌توان برای شهروندان، چنین دوره‌های گذاری را از سوی نخبگان حاکم راه انداخت و نمی‌توان از بالا، برای آن‌ها تصمیم گرفت. این امر نیازمند دموکراسی است و دموکراسی همواره رفرمیستی است.

برای پایداری تغییرات اجتماعی، باید این تغییر و تحولات از متن مردم جامعه شکوفا شود و به‌گونه‌ای حرکت کند که همه بتوانند در آن شرکت کنند و تاثیر بگذارند. همواره هم باید آمادگی بازنگری و پی‌گیری تحولات بود.

کودک دوران خویش

مارکس دانشمند بود و به تئوری‌های او باید هم‌چون یک بنای علمی و سیستمی با هدف نشان دادن الگوهایی برای جهان و رشد جامعه‌ی انسانی نگاه کرد. تلاش برای ارائه مدلی پرشکوه و به‌هم‌پیوسته از زندگی، محصول فکری قرن ۱۹ بود. تصور این که تحولات اجتماعی مسیر قانونمندی را طی می‌کنند که می‌شود آن را به‌طور علمی کشف و ثابت کرد، در بسیاری نقاط رایج بود. به‌عنوان مثال می‌توان به الهام‌پذیری از موفقیت‌های چشمگیر علوم طبیعی در قرن‌های ۱۷ و ۱۸ اشاره کرد؛ اکتشافاتی که نشان داد دلایل ساختاری و به‌هم‌پیوسته‌ای برای پدیده‌هایی

وجود دارد که نشانه‌های خدای گونه یا اثرات نیروهای ماوراطبیعی داشتند.

با چنین درکی تصور وجود الگویی مشابه و قالبی برای زندگی اجتماعی امری بدیهی به نظر می‌رسید، اما امروزه حتی علوم طبیعی ادعای تفسیر تحولات کاملاً فیزیکی در ترم‌های قانونمند و یا پیش‌بینی سیستم‌ها را ندارند. امکان چنین ادعاهایی در زمینه‌ی علوم اجتماعی بسیار کم‌تر است.

کاری که از عهده‌ی ما برمی‌آید، مشخص کردن بعضی روابط و احتمالات است. ما می‌توانیم بعضی مکانیسم‌ها را که در اقتصاد و زندگی اجتماعی عمل می‌کنند تعریف و تا اندازه‌ای اثرات آن‌ها را پیش‌بینی کنیم. در ساختار اجتماعی و در جامعه‌ای که میلیون‌ها و میلیارد‌ها انسان در حرکتند، در جایی که نیازهای متغیر و مطالبات دوجانبه با یکدیگر جا عوض می‌کنند و گاه نیروهایی در هم‌خوانی با یکدیگر و گاه در تضاد با یکدیگر به سر می‌برند، هرگز نمی‌توانیم دقیقاً پیش‌بینی کنیم که جامعه به کدام سو در حرکت است. این روند از پیش تعیین شده نیست. سمت‌گیری آن به فعالیت خود انسان‌ها بستگی دارد. زمینه‌های اصول اقتصادی و تکنیکی مهم هستند، اما تحولات به‌طور مکانیکی از درون این شرایط بر نمی‌خیزند بلکه از شیوه‌ی عملکرد انسان‌ها در این زمینه تاثیر می‌پذیرند. همان‌طوری که قبلاً توضیح داده‌ایم، تئوری‌های مارکس دو ابزار مهم تحلیلی ارائه می‌دهد یکی جهان‌بینی ماتریالیسم تاریخی است و دیگری نظریه‌ی تضاد منافع کار و سرمایه، اما بسیار مهم است که تاکید شود قضیه مربوط به ابزار تحلیلی است برای بررسی جامعه و اقتصاد و نه حل‌المسائلی با پاسخ‌های آماده. در میان بخشی از متفکران چپ، در مراحل گوناگون به مارکس چون بنیانگذاری مذهبی نگریسته می‌شد و در جاهایی (گاهی حتی ناروشن) سخنان او آیه‌وار زمزمه شده و نبایستی زیر سؤال برده شوند. چنین گرایش‌ها و چنین تفسیرهایی در بحث‌های امروزی نیز

می‌تواند وجود داشته باشد. ما باید همواره مواظب جزم‌اندیشی‌های کورکورانه باشیم. حداقل تاریخ سوسیالیسم نشان می‌دهد که این‌گونه تفسیرها چقدر خطرناک هستند و همواره در مقابل تحقق آرمان‌ها قرار می‌گیرند. روش درست برای نزدیک شدن به آرمان‌هایی مانند آزادی و برابری، تنها از طریق بحث‌هایی پُرآزمون و خطا و بدون پیش‌داوری، برای انتخاب بهترین ابزار، مناسب وضعیت جهان پیرامون ما به‌دست می‌آید. این ابزارها را نمی‌توان در تفسیر آیه‌وار از مارکس یا دیگر اندیشمندان که در دوران و دنیای دیگری به‌سر می‌بردند، یافت.

حق مالکیت و دیدگاه ما نسبت به سرمایه

براساس نظریه‌ی تکامل تاریخی مارکس، ابزار تولید می‌بایستی بعد از فروپاشی سرمایه‌داری به مالکیت عمومی درآید. این نوع مالکیت بایستی پیامد تحول اجتماعی باشد که قبلاً رخ داده و نه ابزاری برای ایجاد خود این تحولات اجتماعی. در اواخر قرن نوزدهم اما انحرافی در عرصه‌ی این تفکرات به‌وجود آمد چنان‌که سوسیالیزه کرده یا اشتراکی کردن زمین، منابع طبیعی، کارخانجات و بانک‌ها خود ابزاری برای تغییر جامعه شد. ما می‌توانیم این دیدگاه‌ها را در بحث‌های سوسیال‌دموکراتیکِ آغاز قرن بیستم ببینیم. هم‌زمان در چگونگی سامان دادن مالکیت اشتراکی ناروشنی‌های زیادی وجود داشت. عده‌ای طرفدار دولتی کردن بودند، بعضی‌ها مالکیت سازمان‌های سندیکایی را ترجیح می‌دادند و بعضی‌ها نیز هوادار شکل‌های گوناگون تعاونی بودند. بحث در مورد چگونگی برخورد با اصول پایه‌ای اقتصاد شرکت‌ها و چگونگی برخورد با این نوع مالکیت نسبت به تقاضای مصرف‌کنندگان از ابهام بیش‌تری برخوردار بود. کم و بیش بنیاد فکری مطرح شده هدفش پایه‌ریزی تولید بر اساس اقتصاد برنامه‌ای (پلان) دولتی

بود، اما سخنی از پایه‌ریزی این برنامه به‌میان نمی‌آمد و حرفی از چگونگی دخالت دادن تغییرات تکنیکی و تقاضای مصرف‌کنندگان در این پلان زده نمی‌شد. در نتیجه هرگز پاسخی برای پرسش چگونگی تطبیق حق آزاد انتخاب از سوی مصرف‌کنندگان با این برنامه داده نشد. حتی مسئله‌ی اصلی و غیر قابل انکار وابسته بودن کشوری چون سوئد به صادرات خویش نیز پیش کشیده نمی‌شد و درباره‌ی چگونگی برنامه‌ریزی تاحدی مطمئن و بلندمدت تولید صادراتی حرفی زده نمی‌شد و در نظر گرفته نمی‌شد که حجم صادرات بستگی به عواملی دارد که امکان هدایت ملی آن‌ها وجود ندارد. در اصل هرگز در تئوری سوسیالیستی اقتصاد تجاری وجود نداشته است. و بحث سوسیالیزه کردن هدفش اقتصاد نبود بلکه قدرت بود. انتقاد علیه تقسیم قدرتی غیرعادلانه بود که موجب می‌شد منافع سودجویانه‌ی صاحبان سرمایه، بر منافع بقیه‌ی جامعه برتری پیدا کند و منجر به استثمار و یا خفقان عریان دیگر گروه‌ها شود.

به اشتراکی کردن ابزار تولید، چون وسیله‌ای برای تغییر تقسیم ناعادلانه‌ی قدرت نگریسته می‌شد. این ایده به‌دشواری‌هایی برای یافتن روش‌های تحقق تغییر عملی نوع مالکیت و تامین مالی و مدیریت شرکت‌هایی که به مالکیت عمومی در آمده‌اند، برخورد کرد و در تلفیق با تجربه‌های اولیه‌ی خود مبنی بر امکان دخالت دموکراسی در امور جامعه، منجر به شکل گرفتن بحث‌های نوینی در این عرصه شد. این بحث‌ها در سال‌های ۱۹۲۰ گسترش یافتند، در سال‌های ۱۹۳۰ قوت بیش‌تری گرفتند و تفکر عمیق‌تری در مورد ضرورت همه‌جانبه بودن دموکراسی و اقتصاد رشد کرد: انسان‌ها بایستی بتوانند به‌عنوان شهروند، شاغل و مصرف‌کننده بر جامعه‌ی خود تاثیر بگذارند. در نتیجه راه‌های گوناگونی برای شیوه‌ی دخالت آن‌ها باید وجود داشته باشد. به تجربه‌های وحشتناک از اتحاد شوروی اشاره کردیم و گفتیم که تمرکز قدرت در

دست دولت به همان اندازه خطرناک است که تمرکز قدرت در نزد سرمایه‌ی خصوصی. زیرا در هر دو مورد، اختلاف فاحشی بین قدرت کنترل‌کنندگان دستگاه تولید (دولت یا سرمایه) و قدرت آنانی که تحت کنترلند ایجاد می‌شود. پاسخ به این پرسش اصلی سوسیالیستی یعنی کنترل بر ابزار تولید، نشان داد که اشتراکی کردن این کنترل نیست، بلکه پخش کردن ابزارهای کنترل است.

بحث نوین پیش‌آمده‌ی دیگر موضوع حق مالکیت را رها کرد و بر حق تصمیم‌گیری در عرصه‌ی تولید و نتیجه‌ی تولید متمرکز شد. سازمان‌های سندیکایی قدرتمند تناسب قدرت را در عرصه‌ی تولید تغییر دادند. مالیات‌ها و تصویب قوانین اجتماعی، در شیوه‌ی توزیع فرآورده‌های تولیدی بازنگری کرد. قوانین و مقررات تدوین شده از سوی جامعه، چهارچوب عملکرد مراکز تولیدی را تعیین کرد، بدون این که در چگونگی تولید دخالت کند. زیرا این امر از سوی تقاضای مصرف‌کنندگان هدایت می‌شد.

تمامی این‌ها باعث شد که جامعه نیز دچار تغییر شود.

تئوریسین پیش‌تاز این تفکر «نیلس کارله بو» (Nils Karleby ۱۸۹۲-۱۹۲۶) بود، اما «ارنست ویگفورس» (Ernst Wigforss) و «اُستن اُندن» (Östen Undén) نیز در شکل‌گیری این خطوط فکری نقش مهمی ایفا کردند.

خاستگاه این اندیشه‌ها از این‌قرار بود: با حق رأی عمومی و سیاست دموکراتیک، همه‌ی شهروندان، نه فقط آنانی که از ثروت زیاد برخوردار بودند و دستمزدهای بالا داشتند، امکان و حق دخالت در امور جامعه را پیدا می‌کردند.

رشد فزاینده‌ی اتحادیه‌های نیرومند کارگری، به‌زحمتکش‌ان این قدرت

را داد تا بتوانند از حقوق و منافع خویش در مقابل صاحبان سرمایه دفاع کنند. تمامی این موارد باعث کاهش قدرت و سلطه‌ی صاحبان سرمایه شد. با استفاده از حق تصمیم‌گیری جدید، جامعه نیز دچار تغییر و تحول شد، بدون این‌که نیازی به تغییر حق مالکیت وجود داشته باشد. زمینداری و کارخانه‌داری به‌خودی‌خود این حق را به مالکان نمی‌داد که بدون توجه به اثرات تصمیم‌های خویش بر محیط و انسان‌های دیگر، عمل کنند. در عوض مالکیت بایستی خود را با مقررات تدوین شده برای حمایت از محیط زیست و انسان‌های دیگر هماهنگ می‌کرد.

کارل‌بو، اساس تئوریک این طرز تفکر را در کتاب خویش، «سوسیالیسم در مقابل واقعاً موجود» در سال ۱۹۲۶ مطرح کرد. این شیوه‌ی تفکری است که سوسیال‌دموکراسی پی‌گیری و آن را تکمیل کرده است. زمین، منابع طبیعی، بانک‌ها و مراکز تولیدی هرگز دولتی نشده‌اند، اما نهادهایی به‌شیوه‌ی دمکراتیک، و با مقررات و چهارچوب‌هایی برای فعالیت این موسسات تنظیم کرده‌اند؛ مقرراتی که پاسدار منافع مشترک همه‌ی شهروندان هستند.

گام اولیه‌ی مهم در این روند، سیاست اقتصادی فعالی بود که در دهه‌ی ۱۹۳۰ معرفی شد. این سیاست به حق و امکان دخالت دمکراسی و سیاست، علیه عدم تعادل موجود در بازار تأکید کرد و با دید تازه‌ای به آن می‌نگریست. (نگاه کنید به تاریخ سوسیال‌دمکراسی در بخش اول همین کتاب) با تحقق رفرم‌های اجتماعی عظیمی که از سال ۱۹۴۰ شروع شد و ادامه پیدا کرد، جابه‌جایی‌هایی نیز در قدرت صورت گرفت: مالیات‌ها که بهبود شرایط اجتماعی چون تامین هزینه‌های مدرسه و بخش درمانی را برعهده داشتند، به معنای توزیع دوباره‌ای از نتایج تولید بود که برای حقوق‌بگیران امنیت اجتماعی بیش‌تر و فضای گسترده‌تری به ارمغان آورد. (بخش سیاست جامعه‌ی رفاه عمومی، فصل ۴).

«عموم مردم می‌توانند از طریق تصویب قانونی که محتوای مالکیت را به‌شیوه‌ی جدیدی شکل می‌دهد در امور جامعه شرکت داشته باشند. و این قانونگذاری لازم نیست برای تغییر نوع مالکیت، مستقیماً حق مالکیت را هدف قرار دهد با این وجود آن را تغییر دهد. برای نمونه قانون شهرسازی، مقررات مربوط به بهداشت و درمان و تمامی قوانین اجتماعی، قوانین مالیاتی با هدف سیاسی - اجتماعی و غیره، مگر این‌ها یک سری از طرح‌هایی برای حق مالکیتی که با منافع جامعه سازگاری دارند، نیستند؟»
(نیلس کارله بو Nils Karleby)

قانون کار مصوبه‌ی سال ۱۹۷۰ مسائل مربوط به استخدام و شرایط کار را به‌مسئله‌ای قابل مذاکره بین کارفرما و سازمان‌های سندیکایی بدل کرده است، نه مثل سابق که این مسئله تنها مختص کارفرما بود. از سال‌های ۱۹۷۰ قانون محیط‌زیست در مقررات سیاسی لازم مربوط به شرکت‌ها وزنه‌ی بیش‌تری پیدا کرده است. در واقع می‌توان قانون کار و محیط زیست را در موازات با یکدیگر دید: ماهیت اصول این دو قانون عامل تولیدی سرمایه را ارجح بر دیگر عوامل ندانسته و نمی‌تواند شرایطی را به روند تولید تحمیل کند که تنها ملاحظه‌ی منافع سرمایه را در نظر بگیرد. عوامل تولیدی کار و منابع طبیعی نیز به‌همان اندازه مهم هستند و منافع این دو نیز بایستی در روند تصمیم‌گیری‌ای که تمامی مرحله‌ی تولید را تشکیل می‌دهد، گنجانیده شود. چون عامل سرمایه با خواست سودآورش، گاهی در تقابل با منابع محیط‌زیست و مزدبگیران قرار می‌گیرد، ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که نمایندگان منافع سرمایه از منافع دیگر تولید نیز دفاع کنند: از منافع آن‌ها باید از طریق سازمان‌های سندیکایی، قانون کار و قانون محیط‌زیست دفاع شود، و منافع آن‌ها نیز باید در چگونگی روند تولید مساوی با منافع سرمایه قلمداد شود. هم‌زمان با طرح این بینش، به اهمیت عامل سرمایه اعتراف می‌شود؛ امری که ممکن است از سوی

سوسیالیست‌های ارتدکس، جرمی علیه تئوری‌های کلاسیک در تلاش برای دموکراسی اقتصادی محسوب شود، اما تئوری‌های کلاسیک همان‌گونه که قبلاً اشاره کرده‌ایم موضوع‌شان قدرت اقتصادی بود نه اقتصاد شرکت‌ها. هنگامی که دیگر عوامل تولیدی با سرمایه برابر می‌شوند، قدرت اقتصادی تغییر می‌کند، اما در مورد اقتصاد شرکت‌ها ما هرگز نمی‌توانیم از خواست ضروری بهره‌گیری خردمندانه از سرمایه - هم‌چنین دیگر عوامل تولید - به‌بترین شیوه سرباز بزنیم. این امر صرف نظر از مشکل مالکیت، اعتبار دارد. این بدان معناست که غیر ممکن است که از «سرمایه‌داری» خلاص شویم.

در نتیجه نمی‌توان از خواست استفاده‌ی عقلایی از سرمایه صرف نظر کرد؛ چون بهره‌گیری غیرعقلایی و غیر موثر از سرمایه به‌معنای هدر دادن پول در راه عبث است؛ چراکه در این صورت دریافت جامعه در شکل رفاه عموم با سرمایه‌گذاری‌اش در این راه توافقی ندارد. می‌توان گفت که موضوع تبدیل روند تولید به‌معنای واقعی کلمه، روندی خردمندانه است؛ یعنی پیشگیری از سر برآوردن سودهای سرمایه در اشکالی که موجب ظهور هزینه‌هایی در جای دیگر سیستم است.

تجربه نشان می‌دهد که عدم وجود وزنه‌ای در مقابل منافع سرمایه، باعث می‌شود که صاحبان سرمایه از طریق سوءاستفاده یا پرداخت هزینه‌ی پایین به دیگر عوامل تولید، برای خویش سودآفرینی کنند که به نوبه‌ی خویش به نابودی محیط‌زیست یا فرسودگی نیروی کار منتهی می‌شود. مشابه استثمار سخت کارگران در سده‌ی ۱۸۰۰ سوئد را می‌توان در بسیاری از کشورهای در حال رشد دید که وزنه‌های متقابل سیاسی و سندیکایی وجود ندارد. در این کشورها صاحبان سرمایه به‌تنهایی شرایط تولید را دیکته می‌کنند. یک بار دیگر باید اشاره کنیم که شرایط نامناسب پی‌آمد نابرابری در تناسب قواست و این تقسیم نابرابر قدرت باید تغییر یابد. پیش

گرفتن جهت مخالف، یعنی کنار گذاشتن کامل خواست بهره‌گیری موثر سرمایه، یک اقدام غیر ممکن است. ما باید به خواست محیط زیست و سلامتی، همیشه ارجحیت بدهیم: سود ناشی از نابودی محیط‌زیست یا سلامتی انسان‌ها، بهره‌گیری موثر از سرمایه به حساب نمی‌آید. مسائلی چون دستمزدها و ساعت کار، بستن مالیات‌ها، نیاز به سرمایه‌گذاری، نوآوری فنی و غیره، بایستی لزوم بهره‌وری سرمایه را در نظر بگیرد. اگر هدف، رشد اقتصاد و پدیدآوردن امکانات رفاهی است، با این بینش، راه حل «اقتصاد بازاری اجتماعی» یا «اقتصاد مختلط»، اقتصادی است که به موجودیت منافع گوناگون در روند تولید اعتراف کند؛ منافی است که حق آن‌هاست و هدف باید ایجاد توازن بین این منافع گوناگون باشد.

این شیوه، تغییر سیستم عظیمی نیست که تئوری‌های سوسیالیستی کلاسیک پیش‌بینی می‌کردند، اما اقتصاد بازار دموکراتیک که بر اساس مقررات اجتماعی پایه‌ریزی شده، تغییر سیستمی است از جامعه‌ای که توسط منافع افراد انگشت‌شماری هدایت می‌شد، به جامعه‌ای که بر اساس نیاز و درخواست تعداد بسیاری پایه‌ریزی شده است! اگر شکل این جامعه آن نیست که زمانی طرح‌ریزی شده بود، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که تحولی اساسی صورت گرفته است.

۴. توزیع درآمد از تولید

پدیده‌های آزادی و برابری، موضوع‌شان هم توزیع قدرت و هم توزیع رفاه است. موضوع اولی، زندگی اجتماعی و تولید است و دومی مربوط به نتیجه‌ی تولید می‌شود. چگونگی توزیع درآمد تولید برای اهداف و قشرهای گوناگون جامعه، بخشی به دستمزدها و بخشی به سیستم مالیاتی بستگی دارد؛ به‌ویژه سیستم مالیاتی در ترکیب با رفاه اجتماعی که این رفاه اجتماعی خود نتیجه‌ی پرداخت مالیات‌هاست.

توزیع بین بخش سود و بخش مزد در سوئد از طریق مذاکرات مبتنی بر قرارداد بین سازمان‌های کارفرمایان و اتحادیه‌های کارگری صورت می‌گیرد. در بسیاری کشورها، قوانینی برای حداقل دستمزد وجود دارد، اما در سوئد، زمان درازی است که بدیهی شده باید مسائل مربوط به دستمزدها را به طرفین بازار کار سپرد. آنچه مربوط به سوسیال‌دموکرات‌ها می‌شود اعتقاد ما به‌حق کارکنان در دخالت بر شرایط زندگی کاری آنهاست: آنها باید به‌طور مستقیم از طریق سازمان‌های خویش عمل کنند نه از طریق دولت. نیازمندی‌های مهمی هم وجود دارد، از جمله این‌که برای مزدگیران عادی دشوار خواهد بود که از طریق درآمدهای خویش این نیازها را برطرف کنند؛ حتی اگر رشد دستمزدها خوب باشد. در بسیاری از کشورها نوعی اقدامات اجتماعی برای در اختیار گذاشتن درمان و آموزش برای همگان وجود دارد. قاعدتاً گستردگی این اقدامات در کشورهایی با رشد اقتصادی بهتر، وسیع‌تر بوده و پاسخگوی خواست رای دهندگان باشد: رفاه اجتماعی، در تمامی بحث‌هایی که پیرامون چگونگی بهره‌مندی از منابع رشدیابنده وجود دارد، از اولویت برخوردار است. در سوئد و اصولاً در کشورهای شمالی، توزیع بخش نسبتاً بزرگی از درآمد ناخالص ملی (BNP) از طریق مالیات‌ها صورت می‌گیرد و مالیات هم از سود و هم از دستمزدها گرفته می‌شود. پول از این طریق به کیسه‌ی دولت

و شهرداری‌ها سرریز می‌شود و سپس در راه‌هایی چون بهداشت و درمان، مدارس، نگهداری از کودکان، نگهداری از سالمندان، حقوق بازنشستگی، کمک‌هزینه‌ی کودک و بیمه‌ی بیماری به شهروندان بازپرداخت می‌شود. بخشی از این بازتوزیع به‌طور مستقیم و به‌طور نقدی به شهروندان پرداخت می‌شود. بخش دیگر مالیات‌ها تامین مالی خدمات مهم اجتماعی را برعهده دارند. مانند درمان، مدرسه و بخش نگهداری و به این وسیله امکانات مطرح شده را از نظر اقتصادی برای همگان قابل دسترسی می‌سازد.

جامعه‌ی رفاه

سیاست رفاهی - که در آغاز سیاست اجتماعی خوانده می‌شد- از آغاز دهه‌ی ۱۹۳۰ پایه‌ریزی شد: بیمه‌ی بی‌کاری، بهداری رایگان مادران، برخی از کمک‌هزینه‌های معلولین و حق داشتن مرخصی در مرحله‌ی اول (دو هفته) نمونه‌هایی از رفرم‌های آن دوران است، اما بزرگ‌ترین رفرم‌ها از پایان دهه‌ی ۱۹۴۰ و دهه‌های بعد از آن به‌وقوع پیوست: کمک هزینه‌ی کودک، مدرسه‌ی ابتدایی، بیمه‌ی بیماری، ATP (بازنشستگی عمومی کارکنان)، نگهداری از کودکان توسط جامعه و آموزش بزرگسالان. استفاده از عبارت «جامعه‌ی رفاه» یا «دولت رفاه» عموماً از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰ رایج شد و هدف اصلی‌اش کامیابی مادی نبود که در آن زمان شروع به رشد کرد. بلکه بیش‌تر منظور دیدگاه اجتماعی آن بود که به‌طور جدی محبوبیت یافت و منظور آن اقدام مشترک شهروندان از طریق دولت برای تضمین شماری از سودمندی‌های اجتماعی برای یکدیگر بود. از جمله: حق آموزش و درمان و حق دریافت حمایت اقتصادی هنگام بیماری و بی‌کاری. به‌همین دلیل این امکانات اجتماعی از طریق سیستم مالیاتی تامین مالی و طبق قوانین مساوی در اختیار همگان گذاشته می‌شود.

سیاست رفاه سوسیال‌دموکراتیک خواست آزادی، برابری و همبستگی را انگیزه‌ی ایدئولوژیک خود می‌داند. تحصیل در رشته‌ی مورد علاقه‌ی خود، حفظ سلامتی و حمایت مالی در صورت هرگونه تغییر در بازار کار و داشتن امنیت اقتصادی هنگام سالخوردگی از جمله عوامل مهمی هستند که به فرد امکان هدایت زندگی خود را داده و شرکت در بحث‌های اجتماعی را برای او ممکن می‌سازد. اگر فرد و همه‌ی شهروندان جامعه، با امکانات برابر خواهان این آزادی‌ها هستند، پس باید امکاناتی چون آموزش و درمان یا تأمین مالی زمان سالخوردگی نیز صرف نظر از جایگاه اقتصادی افراد جزو حقوق همگان باشد. پس برای تضمین دوجانبه‌ی این امکانات برای یکدیگر خواست همبستگی امری لازم است. همبستگی همان‌گونه که در پیش نوشتیم (فصل ۲)، مفهومی دوسویه است، همان اندازه که مربوط به وابستگی متقابل می‌شود، شامل ملاحظه‌جویی‌های متقابل نیز هست. سیاست رفاه از ماهیت دوگانه برخوردار است: از یک‌سو رفاه فرد را در نظر گرفته و از سوی دیگر رفاه جامعه را. حق تحصیل و بهداشت و درمان مثلاً برای شانس زندگی فرد اهمیت دارد. اگر همه‌ی شهروندان بتوانند تحصیلات مورد علاقه‌ی خود را داشته باشند و پاسدار سلامتی خویش باشند، به‌معنای تلاش بهتر تعداد بیشتری از افراد جامعه است و منجر به تقویت کل اقتصاد جامعه می‌شود. وجود حمایت اقتصادی، هنگام بیماری یا بی‌کاری که امرار معاش را برای انسان‌ها دشوار می‌کند برای فرد و هم‌چنین جامعه، حسی از امنیت به‌همراه می‌آورد. این حمایت موجب کاهش خطر مشکلات اجتماعی چون فقر و فلاکت می‌شود. هدف سیاست رفاه، تقسیم قدرت نیز هست. گسترش بخش نگهداری از کودکان، پیش‌نیاز درهم شکستن نقش قدیمی بین زن و مرد است. این روش به زنان قدرت بیشتری در زندگی‌شان می‌بخشد. بیمه‌ی بی‌کاری، امکانات کافی برای زندگی تأمین می‌کند، و فرد بی‌کار مجبور نمی‌شود به کارهای با شرایط ناجور تن دهد. در نتیجه از بی‌کاران، ارتش ذخیره‌ی نیروی کار

خلق نمی‌شود تا نتوانند هیچ خواستی را مطرح کنند. در واقع تنظیم شرایط استخدامی مناسب در تمامی بازار کار اهمیت دارد.

سیاست رفاه عمومی

سیاست رفاه سوسیال‌دموکراسی بر اصل عمومیت (گاهی آن را عام‌گرایی می‌نامند) استوار است. ماهیت این سیاست در این است که سودمندی‌های اجتماعی که از طریق مالیات‌ها تامین می‌شود باید با شرایط مساوی در دسترس همگان باشد. این سودمندی‌ها نباید بر پایه‌ی نیاز یا درآمد افراد باشد. یعنی تنها اختصاص به افرادی با درآمد پایین داشته باشد. این اصل با چند استثناء (کمک هزینه‌ی مسکن و کمک هزینه‌ی اجتماعی) در سیاست رفاه سوئد حاکم است. این عام‌گرایی یعنی این‌که حتی خانواده‌های با درآمد بالا نیز کمک‌هزینه‌ی کودک دریافت می‌کنند، تحصیل رایگان دارند و برای بهداشت و درمان همان هزینه‌ای را می‌پردازند که خانواده‌هایی با درآمد پایین. گاه اعتراض‌هایی مبنی بر اشتباه بودن این سیاست توزیعی شنیده می‌شود و گفته می‌شود که بهتر بود همه‌ی این پول‌ها صرف نیازمندترین انسان‌ها می‌شد، اما انگیزه‌ی سهم شدن افراد حتی با درآمدهای خوب در امتیازاتی که از سوی مالیات تامین می‌شود، ساده است. اگر همگی در سودمندی‌هایی که با پول مالیات‌ها فراهم می‌شوند، سهم باشند در نتیجه علاقه‌مند به پرداخت مالیات می‌شوند و زیاد هم مالیات می‌پردازند. پس ما می‌توانیم سیستم پایدار بهتر و گسترده‌تری بنا کنیم که در نهایت به نفع افرادی با اقتصاد ضعیف‌تر می‌شود. این واقعیتی است که سیستم‌های عام‌گرایانه‌ی سوئدی عادلانه‌تر از سیستم‌هایی هستند که متکی بر درآمد و نیازمندی هستند. گرایش این سیستم بیش‌تر به سوی خسیس‌تر شدن است. آن‌ها که باید در پرداخت

مالیات‌ها سهم باشند، اگر چیزی پس نگیرند روشن است که تلاش خواهند ورزید که هرچه ممکن است کم‌تر پردازند. در نتیجه مزایای اجتماعی نیز کم می‌شود.

فشار مالیاتی در سوئد نسبتاً بالاست، اما از سوی اقشار وسیعی از مردم پذیرفته شده است. زیرا آنان می‌دانند که در عوض چیزی پس خواهند گرفت. این امر موجب پایداری سیستم جاری می‌شود. اصل سیاست رفاه عمومی مساوات است، اما این بدان معنا نیست که مزایا همیشه برای همگان دقیقاً به یک اندازه است. در سیستم بیمه‌های اجتماعی - بازنشستگی، بیمه‌ی بیماری، صندوق بی‌کاری و بیمه‌ی والدین - برابری در این است که فرد (تا سقف معینی) مبلغی را بر اساس درصدی از درآمد پیشین خود دریافت می‌کند، نه براساس مبلغ دستمزد خود، اما در مورد خدمات اجتماعی - مدرسه، بهداشتی و نگهداری از کودکان - هزینه اصولاً برای همه یکسان است. در بخش درمانی اما سقفی وجود دارد که فرد بیمار فقط تا مبلغ مشخصی برای معاینه‌ی پزشکی و دارو می‌پردازد. آن‌هایی که دچار ضعف سلامتی هستند یا از بیماری‌های مزمن رنج می‌برند همواره از حمایت اقتصادی ویژه‌ای برخوردارند. در این جا تفاوت روشنی با سیستم بیمه‌ی خصوصی وجود دارد. در این سیستم از کسانی که دچار بیماری‌های مزمن هستند و از افراد معلول، هزینه‌ی بیمه‌ی بیش‌تری طلب می‌شود. سیاست رفاه عمومی (همان‌طوری که گفته شد یعنی مزایای حقوقی که از طریق مالیات‌ها تامین می‌شود) شامل همه‌ی شهروندان می‌شود، اما این بدان معنا نیست که همیشه تمامی مزایای حقوقی از طریق مالیات‌ها تامین می‌شود.

منطقی این است که فرد نیز تا اندازه‌ای مسئولیت اقتصاد خویش و مزایای اجتماعی‌ای را که از آن بهره می‌گیرد، به عهده بگیرد. هرچند که همواره باید این مسئولیت‌پذیری را در برابر این اصل گذاشت که هیچ‌کس

نباید به دلیل اقتصادی مجبور به صرف نظر کردن از مزایایی چون درمان و نگهداری شود. هزینه‌ی معاینه‌ی پزشکی (هرچند که کمتر از هزینه‌ی واقعی است) برای آن است که جلوی دیدارهای غیر لازم گرفته و از فشار بر بخش درمانی کاسته شود. علت عدم دریافت پول از صندوق بیمه هنگام روزهای اول بیماری، برای آن است که افراد به خاطر خستگی یا کوفتگی جزئی که در اصل دلیلی برای کار نکردن نیست، در خانه نمانند.

انتقاد علیه سیاست جامعه‌ی رفاه

فقر و فلاکت در جامعه‌ی سده‌ی ۱۸۰۰ که گروه‌های بسیاری از مردم، با وجود رنج مشقت‌بار، هیچ امکانی برای محافظت اقتصادی خویش در هنگام بیماری و بی‌کاری نداشتند و یا از پس‌اندازی برای دوران سالخوردگی خویش محروم بودند، از همان زمان، سرآغاز بحث نگران‌کننده‌ای درباره‌ی این «مسئله‌ی اجتماعی» شد.

خواست اقدامات اجتماعی، به‌ویژه برای بازنشستگی و حمایت اقتصادی هنگام آسیب‌دیدگی در محل کار، هم از سوی لیبرال‌ها و هم از سوی سوسیال‌دموکراسی مطرح شد.

مخالفت از سوی محافظه‌کاران وسیع بود؛ دلیل اصلی آن‌ها این بود که بیمه‌های بی‌کاری، موجب می‌شود که کارگران مسئولیتی در برابر اقتصاد خود نگیرند و با اطمینان از این که کسانی دیگر مسئولیت امرار معاش آنان را به عهده می‌گیرند، پول‌های خود را هدر بدهند. هنگامی که مجلس طرح پیشنهادی (کم‌مایه‌ای) را در مورد بازنشستگی کارگران در سال ۱۸۹۵ رد کرد، چنین بهانه‌هایی پیش کشیده شد. کمیسیون دولتی در آن تاریخ نوشت: بازنشستگی کارگری منجر به آن خواهد شد که کارگر «دیگر

به نیروی خویش اطمینان نکند و عاقبت اندیشی‌اش از بین برود». قبلاً در بحث‌های مجلس می‌توانستیم دلایلی این‌چنین را بشنویم: اقدامات اجتماعی برای دفاع از کارگران باعث «کاهش دقت، هشیاری و احتیاط شده و باعث افزایش لاقیدی و بی‌توجهی می‌شود». یکی از نمایندگان حزب کشاورزان اعلام کرد: «برانگیختن این فکر در اذهان مردم که افراد خودشان لازم نیست در فکر آینده‌شان باشند، زیرا دولت این مسئولیت را بر عهده خواهد گرفت، خطرناک است».

دلایل مشابه دیگری علیه بیمه‌ی بی‌کاری در دهه‌ی ۱۹۳۰ مطرح شد: بیمه‌ی بی‌کاری باعث می‌شود که بی‌کاران دیگر دنبال کار نروند.

حزب دست راستی در دهه‌ی ۱۹۵۰ تبلیغات وسیعی کرد علیه آن‌چه «دریافت اعانه» می‌نامیدند. از دهه‌ی ۱۹۹۰ تاکنون احزاب بورژوازی به شیوه‌ی مشابه از «عادت به دریافت کمک هزینه» سخن می‌گویند.

انتقاد علیه سیاست رفاه (به بیان صحیح‌تر علیه سیستم بیمه‌های اجتماعی) تاریخی کهن و دلایل تقریباً مشابهی دارد: انسان‌ها غیرفعال می‌شوند و انتظار خواهند کشید که دیگران مشکلات آنان را حل کنند، در استفاده از مزایا تقلب می‌کنند، به دنبال یافتن شغل نمی‌روند و بدون این که واقعاً بیمار باشند به سر کار نمی‌روند و در خانه می‌مانند.

تمامی پژوهش‌های جدی نشان می‌دهد که تقلب برای دریافت کمک هزینه از سوی کسانی که به‌راستی مستحق این حمایت نیستند بسیار کم است. مسلماً نباید به این‌گونه تقلبات با سهل‌انگاری بنگریم، اما باید با نگاهی واقع‌گرا با آن برخورد کنیم. قبل از هر چیز ما نمی‌توانیم از دلایلی این‌چنین علیه سیاست رفاه استفاده کنیم. وجود تقلب، دلیل نیرومند ضرورت حمایت اقتصادی هنگام بیماری و بی‌کاری را تغییر نمی‌دهد.

طبیعی است که تقلب از صندوق بی‌کاری یا بیمه‌ی بیماری هم‌چون دیگر جرم‌های اقتصادی قابل تحمل نیست، اما باید اقداماتی برای جلوگیری از تقلب و هم‌چنین مکانیسم‌های بهتر کنترل وجود داشته باشد. نه این که با بدتر کردن وضعیت کمک هزینه‌ها بیماران و بی‌کاران را تنبیه کنیم.

منظور از بیمه‌ی بیماری و بی‌کاری هرگز حمایت اقتصادی مادام‌العمر نبوده و نیست. اصل اساسی هردوی این بیمه‌ها، حمایت از کسانی است که در دوره‌ای بر اثر بیماری یا بی‌کاری از تأمین معاش خویش عاجزند و لازم است این افراد به بازار کار برگردند.

محتوای سیاست رفاه هم‌چنین شامل اصل فعال کردن است. کسی که بی‌کار می‌شود در وهله‌ی اول بایستی به دنبال کار جدید باشد، اما هم‌چنین باید حق امکان آموزشی که شانس او را در بازار کار تقویت می‌کند، نیز داشته باشد. این سیاستی است که از دهه‌ی ۱۹۵۰ تا به امروز ادامه دارد.

زن یا مردی که بیمار درازمدت است و بیماری‌اش از نوعی است که به یک‌باره نمی‌تواند به کار سابق بازگردد، بایستی از اقدامات توانبخشانه برخوردار باشد.

امروزه کاستی‌هایی در بهداری و عرصه‌ی کار برای توان‌بخشی بیماران و آسیب‌دیدگان وجود دارد. این امر خود دلیلی است برای ضرورت انجام اقداماتی برای بهبود شیوه‌های توان‌بخشی، نه تغییر اصل حمایت اقتصادی هنگام بیماری و بی‌کاری افراد. معضل کنونی، «غیر فعال کردن» انسان‌ها با بیماری‌های جزئی یا معلولیت کاری از سوی بیمه‌های تأمین اجتماعی نیست، بلکه در بازار کار فضای کافی برای این افراد وجود ندارد. کاستن کمک هزینه به افرادی که با محیط کار تطبیق ندارند، چیزی را عوض نمی‌کند. باید با سرچشمه‌ی این مشکل یعنی خود بازار کار برخورد دقیق

شود.

ارزیابی مداوم از چگونگی عملکرد واقعی سیاست رفاه، هم ضروری و هم مهم است، تا مشخص شود تا چه اندازه‌ای به هدف خود نائل شده است و چه مشکلات و کاستی‌هایی دارد.

بررسی انتقادی از انتقاد علیه سیاست رفاه بسیار اهمیت دارد. اجازه ندهیم که مشکلات جاری در شیوه‌ی عملکرد سیستم منجر به این شود که از خیر همه چیز بگذریم. مثلاً از کل الگوی حمایت اقتصادی مناسب از بیماران و بی‌کاران!

فرد و جامعه

مسئله هر شخصی مسئولیت سلامتی و امرار معاش خویش را دارد و هرگز نمی‌توان این مسئولیت را به سیستم رفاهی واگذار کرد. ما نمی‌توانیم فرد را مسئول عوامل رشد جامعه بدانیم، هنگامی که او امکان تأثیرگذاری روی آن‌ها را ندارد. ما مطلقاً نباید مشکلات اجتماعی را به مشکل ضعف افراد تبدیل کنیم؛ به‌عنوان مثال به یک بی‌کار، نمی‌توانیم به‌عنوان نشانه‌ای از عدم اراده‌ی کار در افراد جامعه بنگریم، به جای آن که این معضل را به‌عنوان نشانه‌ای از کمبود کار در اقتصاد جامعه بدانیم! تعداد کسانی که اعلام بیماری می‌کنند از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو افزایش یافته است. بسیاری مایلند علت این پدیده را «تغییر اخلاقیات» عنوان کنند و ادعا کنند که مردم بدون این که بیمار باشند از بیمه‌ها سوءاستفاده می‌کنند.

دلایل تجربی برای چنین تغییراتی بسیار مبهم، اما در عوض دلایل «تغییر اخلاقیات» در بازار کار بسیار روشن است. در اصل، در بازار کار امروزی خواست بیش‌تری از «سالم بودن» فیزیکی و روانی نسبت به ۳۰-

۲۵ سال پیش وجود دارد. شرط‌گذاری بازار در دهه‌های اخیر شدت گرفته است. این به معنای آن است که محیط کار افراد را بیش‌تر فرسوده می‌کند و امکانات کم و بدتر در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که ظرفیت کاری‌شان کاهش یافته است. این مشکلی فوق‌العاده جدی برای افراد مزبور و به همان اندازه برای جامعه است. از جمله باعث افزایش هزینه‌ها برای سیستم رفاهی می‌شود و حاکی از آن است که انتقاد مکرر علیه سیاست رفاه، با تاکید بر «عادت مردم به کمک هزینه»، درست زمانی صورت می‌گیرد که هزینه‌ها شروع به افزایش می‌کنند. پایین نگه داشتن هزینه‌ها یکی از شیوه‌هاست، هرچند که مشکل اصلی یعنی کنار گذاشتن از روند کار را حل نمی‌کند، کاستن مبلغ کمک هزینه‌ها مطلقاً به افراد مزبور آسیب دیده، هیچ مشکلی را حل نمی‌کند.

اگر بتوان بهانه‌ای یافت و ادعا کرد که این امر برای خود این افراد بهتر است و آن‌ها را فعال می‌کند تا مسئولیت امرار معاش خویش را بپذیرند، دیگر نیازی به داشتن عذاب وجدان در برابر بیماران و بی‌کاران نیست.

اجازه دهید به موضوعاتی که در اول بخش انتقاد علیه سیاست رفاهی مطرح شد بازگردیم: گروه‌های محافظه‌کار، چه در گذشته و چه اکنون همواره گرایش داشته‌اند که تأمین اجتماعی را برای اخلاق افراد، به‌ویژه طبقه‌ی کارگر مضر بدانند. هنگامی که طرح پیشنهادی به مجلس، مربوط به بازنشستگی کاری که باید از سوی مالیات‌ها تأمین مالی می‌شد، در سال ۱۹۸۵ رد شد، دلیل آن این‌گونه مطرح شد که کارگران دیگر تمایلی به پس‌انداز برای دوران بازنشستگی خویش نخواهند داشت. هنگامی که اکثریت بورژوازی مجلس در سال ۲۰۰۶ مبلغ بیمه‌ی بی‌کاری را برای بی‌کاران بلندمدت کاهش داد، درعمل هدفش گروه‌های کارگری بود: اکثریت بی‌کاران طولانی‌مدت، عضو اتحادیه‌ی سراسری کارگران در بازار کار هستند. مجموعه‌ی تاثیرات هرگونه تغییری در صندوق بی‌کاری، در

تلفیق با طرح سوبسید مالیاتی برای شغل‌های کم‌درآمد و تضعیف قانون کار درست نوک حمله اش به سمت تضعیف موقعیت گروه‌های کارگری در مذاکره بر سر دستمزدها و شرایط کار است. همان‌طوری که قبلاً اشاره کردیم: منظور از سیاست رفاه تنها توزیع یا تقسیم منابع مادی نیست. قصد بازتوزیع قدرت است. در اصل این تقسیم قدرت است که طی دهه‌ها دلیل واقعی انتقاد درازمدت و به‌طور شگفت‌انگیزی مشابه، علیه سیاست رفاهی بوده است. جالب است که ما به این موضوع پی ببریم: هدف انتقاد علیه سیاست رفاهی و تشدید کنترل، بازرسی و محدودیت‌های آشکار در امکان انتخاب افراد، بیمه‌ی بیماری و بی‌کاری است. نوک تیز انتقاد درست متوجه‌ی آن بخش از سیاست رفاهی است که بیش‌ترین نقش را در کار حرفه‌ای انسان‌ها دارد. زیرا آنان در معرض خطر بیش‌تری هم در زمان بی‌کاری و هم در هنگام بروز بیماری‌های ناشی از کار قرار می‌گیرند. از سوی دیگر انتقاد به بخش دیگر سیاست رفاهی، یعنی بخش خدمات عمومی چون بخش‌های درمانی، مدارس و بخش نگهداری از کودکان و سالمندان، از سوی نظریه‌پردازان بورژوازی درست برعکس است: انتخاب آزادانه‌تری برای افراد، کنترل کمتر سیاسی بر چگونگی تقسیم پول و مقررات کمتر برای چگونگی استفاده از این پول‌هاست. به‌سخنی دیگر، منظور، آن بخش از سیاست رفاهی است که طبقات بالا بیش‌ترین سود را از آن می‌برند!

در واقع امر قواعد چگونگی به‌کارگیری پول‌ها و نظارت بر استفاده‌ی هدفمند از آن دقیقاً هم برای بیمه‌های اجتماعی و هم خدمات اجتماعی یکسان است. سوئد در برابر پرسشی قرار گرفته است که: برای کافی بودن بودجه‌ی جامعه‌ی رفاه چه کار باید بکنیم؛ آن‌هم هنگامی که تعداد سالخوردگان مدام افزایش می‌یابد و جوانان بیش‌تری مشغول تحصیل می‌شوند؟ در این بحث ما باید این پرسش را هم درباره‌ی سیستم بیمه و

هم درباره‌ی خدمات اجتماعی بپرسیم که چه چیزی از همه ضروری‌تر است و چگونه از منافع موجود برای ارجح‌ترین بخش‌هایی که با هم توافق داریم استفاده کنیم؟ این امر نیازمند کنترل اجتناب‌ناپذیر و دمکراتیک پول‌هایی است که هم در بخش خدمات عمومی و هم در بخش بیمه‌های اجتماعی صرف می‌شوند.

۵- بازار و سیاست

مدل بازار

بحث امروز در مورد «بازار» و «سیاست» در اصل در برگیرنده‌ی پرسش‌های اساسی پیرامون حوزه‌ی عمل دموکراسی، پویندگی اقتصاد و موازنه‌ی بین فرد و جمع است، اما ما درمی‌یابیم که این بحث ارتباط نزدیکی با تقویت موقعیت منافع سرمایه نسبت به دیگر گروه‌ها در جامعه دارد. خواست فزاینده‌ی دخالت بازار در عمل تقاضایی برای حرکت آزادانه‌تر گروهی از بازیگران در بازار، یعنی تولیدکنندگان و شرکت‌ها است. یافتن نمونه‌ها در بحث امروز، به‌ویژه در مطبوعات تجاری بسیار ساده است! در جاهایی که واژه‌ی «بازار» برابر با معنای «شرکت‌های خصوصی» به کار می‌رود، در نتیجه دلیل روشنی برای پی بردن به معنای واقعی مفاهیمی چون «بازار» و «اقتصاد بازاری» وجود دارد. بازار همان‌طور که می‌دانید محل تجارت است. در جامعه‌ی روستایی قدیمی، بازار به محل مشخصی اطلاق می‌شد که تعدادی از تولیدکنندگان کالاها، مستقل از یکدیگر برای به‌نمایش گذاشتن کالای خویش می‌آمدند تا این کالاها را در اختیار تعدادی خریدار بگذارند که باز مستقل از یکدیگر به محل بازار می‌آمدند تا چیزی را که نیازمند بود پیدا کنند. هنگامی که خریدار کالای مورد علاقه‌ی خود را با بهایی مناسب پیدا می‌کرد، معامله صورت می‌پذیرفت. اگر قیمت بالاتر از آن بود که خریدار نمی‌خواست یا نمی‌توانست بپردازد، فروشنده قادر به فروش کالای خویش نمی‌شد، اما اگر قیمت‌ها از سوی دیگر خیلی پایین بود، فروشنده بساطش را جمع می‌کرد و دیگر علاقه‌ای به بازگشت به محل بازار از خود نشان نمی‌داد. «اقتصاد بازار»، چون الگوی اقتصادی ریشه در این محل‌های تجاری دارد؛ نشان

سیستمی است که مقدار عرضه ی کالاها از سوی مکانیسم قیمت‌ها تعیین می‌شود؛ به عبارت دیگر نقطه‌ی تلاقی است بین مصرف‌کننده و مبلغی که حاضر است بپردازد و فروشنده و مبلغی که برای کالایش طلب می‌کند.

پیش‌نیاز این مدل، ورود آزادانه به‌بازار از سوی کسانی است که تولیدکننده و فروشنده‌ی کالایند و کسی که پول داشته باشد و بتواند آزادانه کالایی را انتخاب کند و آن را بخرد. از طریق رقابت بین تولیدکنندگان، قیمت‌ها کاهش می‌یابند، زیرا هیچکس از فردی که نسبت به دیگران بهای بیش‌تری برای کالای خود می‌طلبد، خرید نمی‌کند؛ چون مصرف‌کنندگان گوناگون، خواست‌های گوناگون دارند و دارای قدرت پرداختی متفاوتند. در نتیجه هم‌زمان تولیدکنندگان گوناگون، خود را بر تولید کالای متفاوت متمرکز می‌کنند. به‌کارگیری این مدل، هم باعث استفاده‌ی موثر از منابع برای پایین‌نگهداشتن هزینه‌ها شده است و هم موجب عرضه‌ی وسیع‌تری می‌شود که انتخاب آزاد مصرف‌کننده را در پی دارد. در چنین سیستمی، هم دلیل اقتصادی و هم دلیل ایدئولوژیک برای اقتصاد بازاری نهفته است.

بازارهای واقعاً موجود

پیش‌نیاز اقتصاد بازار، حق داشتن بازرگانی و صنعت خصوصی است؛ وگرنه شرط ورود آزاد به بازار را بر نمی‌کند، اما این به معنای آن نیست که تمامی فعالیت‌هایی که بر پایه‌ی شرکت‌های خصوصی استوار است با مدل ایده‌آل اقتصاد بازار هماهنگی دارد.

در اصل تنها «فعالیت اقتصادی خصوصی» کافی نیست تا «بازار» به‌سوی بارآوری اقتصادی پیش برود و آن تنوع و انتخاب آزادی که ماهیت اقتصادی - ایدئولوژیک اقتصاد بازار است، فراهم آید.

این امر نیازمند شروط دیگری است؛ شرط‌هایی چون: هیچ تولیدکننده‌ی منحصر به فردی موقعیت اقتدارگرایانه (منوپولی یا اولیگاپولی) بر تعیین یک جانبه‌ی قیمت‌ها نداشته باشد. هم‌چنین باید مصرف‌کنندگان تا اندازه‌ای قدرت خرید برابر داشته باشند تا گروه خاصی نتواند پروسه‌ی عرضه‌ی کالا را با تقاضای نیرومند اقتصادی ویژه‌ی خود به انحراف بکشانند. هم‌چنین باید افزایش تقاضا در مورد یک کالا با افزایش عرضه پاسخ داده شود و هر کسی که بخواهد بتواند در این رقابت شرکت کند؛ اما همان‌طوری که نویسندگان کتاب‌های درسی در اقتصاد ملی اشاره می‌کنند، هرگز همه‌ی پیش‌نیازها از قبل مهیا نشده، «مگر به‌طور موقتی در بعضی از بازارهای محلی برای فرآورده‌های کشاورزی». مصرف‌کنندگان در واقعیت هرگز برابر نیستند؛ بعضی‌ها ثروتمندتر از دیگران هستند. در نتیجه تقاضای آنان برای تولیدکنندگان جالب‌تر است. مصرف‌کنندگان اغلب در برابر تولیدکنندگان در موقعیت مادونی قرار دارند (به‌زبان اقتصادی، رابطه‌ای غیر متقارن و به‌ضرر مصرف‌کنندگان)؛ به‌ویژه هنگامی که صحبت بر سر کالاهایی است که نیاز به آگاهی‌هایی درباره‌ی کیفیت و قیمت آن وجود داشته باشد. تولیدکنندگان گوناگون نیز با یکدیگر برابر نیستند. همیشه یکی قوی‌تر از دیگران است و می‌تواند رقبای خود را از میدان به‌در ببرد و سپس روند قیمت‌گذاری را در دست بگیرد. با وجود این که ورود به بازار به‌طور عموم آزاد است، اما این امر در عمل اغلب دارای محدودیت‌هایی است؛ مثلاً جمع‌آوری سرمایه‌ی کافی برای وارد شدن به عرصه‌ی تولید ماشین به آسانی میسر نیست. شرکت به‌دنبال گریز از رقابت از طریق برتر جلوه دادن نوع کالای خویش نسبت به دیگران است. اکثر لباس‌های جین در اصل دارای کیفیتی یکسانند، اما تعدادی از آن‌ها در سایه‌ی نیرومند نام خویش توانسته‌اند موقعیت ویژه‌ای کسب کنند که (مسلماً) به‌معنای آن است که تولیدکنندگان این نوع به‌خصوص از کالای خود را به بهای بیش‌تری به فروش می‌رسانند. افزایش عرضه، همیشه تنها برای پاسخگویی

به تقاضای بیش‌تر نیست. آپارتمان‌های موجود در مرکز شهرهای بزرگ، غالباً بسیار مورد توجه‌اند. امری که موجب بالا رفتن قیمت آن‌ها می‌شود. طبق اصول اقتصاد بازار، باید عرضه‌ی چنین آپارتمان‌هایی افزایش یابد، اما به‌ندرت یا هرگز به اندازه کافی از این آپارتمان‌ها عرضه نمی‌شود زیرا در این مناطق زمین قابل ساخت آزاد، کمتر گیر می‌آید.

حتی یک بازار ناکامل (به‌معنای خود واژه) به‌طور طبیعی یک بازار است؛ بدین معنی که قیمت عرضه و تقاضا را تعیین می‌کند، اما هم توزیع منابع تولیدی و هم توزیع فرآورده‌ها، هر دو ناموثرت‌تر و ناعادلانه‌تر از آن مدل ایده‌آلی خواهد بود که پیش‌بینی می‌شود. «بازار»، همان «منافع شرکت‌های خصوصی» نیست، هر چند که از این واژه استفاده می‌شود. بازارهای واقعاً موجود، اغلب چیزهای دیگری غیر از مدل ایده‌آل هستند. بازارهای واقعاً موجود، بازار تناسب قوای اقتصادی معینی بین تولیدکنندگان گوناگون یا بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان هستند؛ تناسب قوایی که به‌ندرت برابرند. آنچه مدل ایده‌آل طلب می‌کند، ممکن است باعث غیر موثر بودن و گاهی نیز مستقیماً برای به‌کارگیری منافع زیان‌آور باشند. شرکت‌هایی با سرمایه‌های نیرومند، از منابع طبیعی استفاده‌ی بی‌رویه می‌کنند. محصولات زیان‌آور و خطرناک هنگامی که امکان کنترل از سوی جامعه ضعیف است در بازار فروخته می‌شوند. در کشورهایی که نیروی کار، حق یا امکان دفاع از حقوق خود در مقابل شرکت‌ها را ندارند، دستمزدها پایین و محیط کار نامساعد است. بسیاری از انتقادهای سوسیال‌دموکراسی علیه «بازار»، چه در گذشته و چه اکنون، انتقاد علیه خود مدل اقتصاد بازار نیست بلکه علیه کج‌روی‌ها و بازارهای واقعی است. به عبارت صحیح‌تر: در اصل انتقاد علیه منافع سرمایه‌داری است که به خود اجازه داده بر دیگر منافع تولید تسلط پیدا کند و «بازار» را به کج‌راهه بکشد. این انتقاد نه دشمنی با اصول اقتصاد بازار (که نیازمند

بده‌وبستان آزادانه بین تولیدکنندگان و انتخاب آزاد مصرف‌کننده بود) و نه دشمنی با اقتصاد شرکت‌های خصوصی است. همان‌طوری که گفته شد، انتقاد علیه تناسب قوای نابرابر اقتصادی است. هدف از اقداماتی برای زدودن این نابرابری‌ها و ایجاد توازن بیشتر بین منافع گوناگون تولیدی، فروپاشی بازار نیز نیست بلکه برعکس برای هماهنگ‌سازی بهتر بازارهای واقعاً موجود با مدل ایده‌آل آن است؛ مدلی که درست نیازمند این توازن است. از جمله نمونه‌های چنین اقداماتی برای ایجاد توازن متقابل با منافع سرمایه این‌ها هستند: قانون محیط زیست، قانون مصرف‌کنندگان، قانون کار و قرارداد اتحادیه‌ی کارگری. مثال‌های دیگر شامل قانونی علیه جلوگیری از رقابت آزاد و تشکیل کارتل‌هاست. مراکز تجاری صنعتی خصوصی، طرفدار اصل رقابت آزاد هستند اما در عمل تلاش می‌کنند که عرصه‌ی این رقابت را به نفع خود به حداقل برسانند. زیرا رقابت همیشه خطر کاهش سود و گاه بیرون افتادن از بازار را در پی دارد. بدین خاطر برای مقابله با محدودیت رقابت آزاد، نوعی قانونگذاری ضرورت دارد. مؤسسات تجاری اقتصاد خصوصی، غالباً تدوین مقررات از سوی جامعه را مورد انتقاد قرار می‌دهند و ادعا می‌کنند که این امر برای «بازار» مزاحمت ایجاد می‌کند و موجب غیرفعال شدن آن می‌شود. مسلماً باید همواره دقت کرد تا قوانین وضع شده ایجاد «دشواری» غیر لازم نکنند و کارکرد این قوانین در جهت اهداف‌شان منطقی و منعطف باشد. قوانین ناشیانه و پردردسر، هرگز قابل دفاع نیست و یقیناً به نفع جامعه نیز نخواهد بود، اما اگر به انتقاد مراکز صنعتی و تجاری خصوصی دقت بیشتری کنیم، متوجه می‌شویم که موضوع، نه دشواری قوانین و نه اقتصاد بازار است، بلکه قانونگذاری و انعقاد قراردادهای موجب کاهش امکان آن‌ها در تصمیم‌گیری‌های خودسرانه‌شان می‌شود. در حال حاضر حتی اگر بسیاری از بورژواها و مراکز تجاری صنعتی، واژه‌ی «بازار» را چنان به کار ببرند که گویی همان معنای «فعالیت اقتصادی خصوصی» از آن مشتق می‌شود. در واقع این

عبارت‌ها مترادف نیستند. جدا کردن مفهوم منافع اقتصاد بازار (که معنای ماهوی کلمه‌ی همکاری بین منافع گوناگون است) از منافع منحصر به شرکت، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

نواقص الگوی بازار

اقتصاد بازار (به معنای واقعی آن) از جنبه‌های گوناگون، شکل جاری تولید و توزیع کالا و خدمات است. شکلی انعطاف‌پذیر و هوشمندانه برای پاسخگویی و نه تقاضای مصرف‌کنندگان؛ و هم‌چنین تغییر در این تقاضاها است. این پدیده نیز چون تمامی مدل‌های اقتصادی، محدودیت‌های خود را دارد. از عهده‌ی خیلی چیزها برمی‌آید ولی نه همه چیز؛ حتی همه‌ی مواردی که برای اقتصاد جامعه اهمیت دارد. مثلاً بهره‌برداری از منابعی چون هوا و آب که قیمتی ندارند، از عهده‌ی بازار خارج است. برای جلوگیری از هدر رفتن این منابع طبیعی، یک راه این است که از سوی «بازار» قیمت‌گذاری شوند تا شرکت مجبور به صرفه‌جویی شود. چنین قیمت‌گذاری‌ای نمی‌تواند توسط بازار صورت بگیرد، چون نیازمند تصمیمات سیاسی است. راه دیگر طبیعتاً این خواهد بود که مقرراتی تدوین شود برای چگونگی بهره‌برداری از این منابع. دوباره این اقدام نیاز به تصمیم‌گیری‌های سیاسی دارد و کار خود «بازار» نیست. به‌طور کلی حل مشکلاتی که خارج از چهارچوب روابط خریدار-فروشنده است برای بازار دشوار است. بنابراین بازار به‌سختی می‌تواند در حل چالش‌های اجتماعی‌ای چون کاهش تبعیض جنسی در عرصه‌ی کار و یا مقابله با تبعیض خارجی‌ان نقش بازی کند. این موضوع اصلاً تعجب‌آور نیست زیرا چنین مشکلاتی را نمی‌توان با مکانیسم قیمت‌ها، یعنی همان مکانیسمی که

بازار با آن سر و کار دارد حل کرد.

بازار، توانایی تامین منافع اقلیت را ندارد، زیرا سودآوری در این عرصه بسیار پایین است. در کشورهایی با توزیع بسیار نابرابر قدرت خرید، قشر فقیر مردم حتی برای رفع نیازمندی‌های ابتدایی خویش چون خوراک و پوشاک با دشواری مواجه هستند. حتی اگر قدرت خرید نیز دقیقاً به‌طور مساوی در بین مصرف‌کنندگان تقسیم شده باشد، هنوز هم برای تولیدکنندگان سودآورتر است که برای صدهزار نفر متقاضی کالا تولید کند تا برای ده نفر. هر چقدر هم این کالا برای آن ده نفر اهمیت داشته باشد، گرایش بازار در واقع امری است میانه‌ی مصرف‌کنندگان؛ یعنی جایی که شمار بسیاری از خریداران وجود داشته باشند. رسانه‌های گروهی مثال روشنی به‌دست می‌دهند. تعداد کانال‌های تلویزیونی تقریباً بی‌نهایت است، اما اکثر آن‌ها تمرکزشان روی برنامه‌های مشابه است: سرگرمی، ورزش و اخبار. زیرا بینندگان زیادی برای این بخش‌ها وجود دارد و امکان درآمد از طریق آگهی در این بخش بسیار زیاد است. در نتیجه بازار پیشنهادهای آزاد متنوعی را در مورد برنامه‌های تلویزیونی به ما عرضه نمی‌کند، اما آزادی زیادی برای نگاه کردن به‌همان برنامه‌ها در بین کانال‌های گوناگون تلویزیونی وجود دارد. ما می‌توانیم به‌طور عام این‌گونه فرمول‌بندی کنیم که بازار هرگز توانایی توزیع بر اساس نیاز را نداشته بلکه تنها می‌تواند بر اساس تقاضایی که به‌پول تبدیل شده عمل کند. در این رابطه شرکت‌ها همواره هدف‌شان تقاضاهایی است که از حیث اقتصادی سودآورند؛ طبیعی است که در ماهیت شرکت‌های خصوصی این نکته نهفته است که عرصه‌ی تولید را انتخاب کنند که بیش‌ترین بارآوری را دارد. هواداران بازار، یا شاید نمایندگان مراکز تجاری-صنعتی خصوصی، عادت دارند ادعا کنند که پاسخ بیش‌تر آن‌ها به نیاز مصرف‌کنندگان است. با این دیدگاه، تقاضاهای زیاد همان نیازهای زیاد هستند. تا چه اندازه تقاضای زیاد بازتاب واقعی «نیاز»

است یا خواست مصرفی فقط مسئله‌ای کاملاً فلسفی بوده و آن را باید به حال خودش رها کرد. برعکس آدمی می‌تواند بدون شک متوجه شود که تقاضای پایین مسلماً بازتاب نیازهای کوچک نیست. مردمی که در حلبی‌آبادهای آمریکای لاتین زندگی می‌کنند، غالباً کفش بر پای ندارند، اما طبقات بالا چون سرگرمی روزانه لباس‌های مارک‌دار می‌خرند، این نشانه‌ی آن نیست که نیاز بچه‌های حلبی‌آبادها به کفش کمتر از نیاز طبقات بالا به آخرین مد است. فقط نشانه‌ی داشتن پول بیش‌تر طبقات بالا برای خرید است. در نتیجه بعضی از نیازمندی‌های بنیادی را نمی‌توان به برخورد بازار سپرد.

برنامه‌ریزی اقتصادی؟ Planhushållning

ایده‌ی کلاسیک سوسیالیستی درباره‌ی «اقتصاد برنامه‌ای» بر این تصور بنا شده بود که امکان عینی تعیین نیازهای مصرفی انسان‌ها وجود دارد. چند کیلو گوشت، چند کیلو نان، چند متر پارچه برای لباس و غیره. در عمل می‌توان نوعی تفکر جیره‌بندانه در آن دید: تعداد معینی سهمیه از تعداد معینی فرآورده برای هر شخص. پیدایش این شیوه‌ی تفکر در آن دوران، با توجه به فقر عمومی قابل فهم است. در واقع مشکل اصلی، فراهم آوردن زمینه‌ی دسترسی کافی افراد به احتیاج‌های اساسی‌ای چون خوراک و پوشاک، هیزم برای گرم کردن و دارو هنگام بیمار شدن بود. در آن سطح اقتصادی پایین، با تقاضاهای مشابه از سوی گروه‌های بزرگ مردم برای دریافت شمار محدودی از مایحتاج ضروری، شاید اقتصاد برنامه‌ای ممکن باشد، اما هنگامی که اقتصاد توسعه می‌یابد و درآمد انسان برای داشتن چیزهایی بیش از مایحتاج ضروری کفایت می‌کند برتری‌طلبی‌ها و خواست‌های مشخص به تجزیه‌ی تقاضا منتهی می‌شود و پیش‌بینی آن را

هرچه دشوارتر می‌سازد. تقاضا برای داشتن مبلمان در مقایسه با نیاز به دوچرخه یا تلفن‌های بسیار را مشکل می‌توان با معیارهای عینی از پیش حدس زد. همین امر در مورد «نیاز» به میکروویو، چوب‌های اسکی، میوه‌های شگفت‌انگیز یا گل‌هایی برای باغچه‌ی ویلای شخصی صادق است. تقاضا همواره در حال دگرگونی خواهد بود و این امر بستگی به برتری‌طلبی‌های خود افراد دارد. هم‌چنین به پیدایش تکنیک‌های جدید که محصولات نوینی را به بازار می‌دهد و بر قیمت‌ها اثر می‌گذارد. خلاصه اجرای برنامه‌های اقتصادی پنج‌ساله (پلان) کافی نیست. علاوه بر این تلاش اجتماعی در این مسیر، سدی در برابر رشد تکنیکی شده که به‌نوبه‌ی خود می‌توانست فرآورده‌های بهتر یا جدیدی را خلق کند. افزایش کامیابی بشری که با بالارفتن دستمزدها به انسان‌ها پول بیش‌تری می‌رساند تا به دلخواه خویش مصرف کنند، ضرورت تولید متغیر را نیز ایجاد می‌کند که همواره باید با تقاضای مصرف‌کنندگان هماهنگ باشد، اما بعضی از نیازهای اساسی وجود دارند که تا اندازه‌ای می‌توان آن‌ها را پیش‌بینی کرد و در این‌جا مناسب نخواهد بود که برخورد با این نیازمندی‌ها را به قدرت خرید اقتصادی افراد بسپاریم. ما باید به‌خاطر داشته باشیم که آزادی انتخاب ارائه شده از سوی بازار، همواره با ختم قدرت خرید فرد پایان می‌پذیرد. کسی که پول بسیار کمی دارد، حق انتخاب چیزی را پیدا نکرده و از آن چشم‌پوشی می‌کند. در بعضی موارد تطبیق این اصل در جامعه‌ای متمدن غیر ممکن است.

جایی که لازم است توزیع بر اساس نیاز صورت پذیرد، احتیاجی به اقتصاد برنامه‌ریزی (Planhushållning) نیست، بلکه سیاست درست توزیع یا بهتر بگوییم اقدامات اجتماعی که از پول مالیات‌ها تأمین مالی می‌شوند، لازم است.

این امر پیش‌نیاز تا اندازه‌ی جیره‌بندی است، زیرا مالیات‌ها هرگز برای

همه چیز کافی نیست، اما اگر کسی مفهوم «جیره‌بندی» را دوست ندارد می‌تواند آن را با «ارجحیت دادن» عوض کند. ما در صفحه‌های آینده به این مسئله بازمی‌گردیم.

پاسخ، سیاست توزیع است

خوراک و پوشاک بالاترین نیاز بنیادین بشر است و کلیه‌ی جوامع متمدن کوشش می‌کنند تا حداقل ابتدایی‌ترین برنامه‌ها را برای کمک به کسانی که امکان امرار معاش ندارند طراحی کنند. در دولت‌های رفاهی مدرن، معمولی‌ترین شیوه، حمایت مستقیم اقتصادی است، تا فرد امکان تهیه‌ی این نیازمندی‌ها را خود به‌عهده بگیرد. مزایای اجتماعی چون درمان و آموزش، نمونه‌هایی از «محصولات» ضروری به‌شمار می‌آیند که برای توزیع عادلانه نیازمند اقدامات سیاسی هستند؛ بدین معنی که این توزیع بر اساس نیاز و نه بر اساس قدرت است. پیش‌نیاز این مزایا، تامین مالی از سوی مالیات‌هاست و ارگان‌های دولتی بر چگونگی توزیع منابع مالیاتی نظارت دارند، اما مهم‌ترین منابع محدودی که بشریت باید در آن صرفه‌جویی کند، طبیعتاً محیط‌زیست در معنای وسیع آن است. هوای تازه و آب پاکیزه را نمی‌توان با سودهای بالا جایگزین کرد. ما نمی‌توانیم بیش از تحمل دریا از آن ماهی بگیریم. مقدار گاز گلخانه‌ای که در طبیعت آزاد می‌شود مسئله‌ی مقدار پولی که از این راه عاید می‌شود نیست. بلکه ملاحظه‌ی طاقت اتمسفر است. در نتیجه حتی منابع را نمی‌توان به‌دست اقتصاد بازار سپرد. در این جا لازم است مقرراتی اجباری برای «بازار» تدوین شود تا چگونگی بهره‌گیری از منابع طبیعی مشخص شود. این مقررات هرگز نمی‌توانند از سوی «بازار» تدوین شوند. این مقررات باید در

روندی سیاسی تدوین شوند و سنگ بنای این‌ها اراده‌ی مالی «بازار» نیست. در بحث‌های جاری اغلب اقتصاد بازار و حکومت سیاسی را هم‌چون پدیده‌های عظیمی که هرگز با هم متحد نمی‌شوند در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند، در واقع موضوع انتخاب این یا آن نیست بلکه هر دو مورد باید در نظر گرفته شود. پدیده‌هایی وجود دارد که تنها بازار از عهده‌شان برمی‌آید و کارهایی وجود دارد که تنها سیاست می‌تواند انجام دهد. اقتصادی با کارکرد خوب نیازمند مشارکت از هر دو طرف است. اگر سیاست تلاش کند بر مسائل واقعی مربوط به عملکردهای بازار مسلط شود، مسلماً اشتباه خواهد بود. با افکار عمومی جاری در جهان غرب لازم است اشاره کنیم که نتیجه به همان اندازه بد خواهد شد که اگر بگذاریم بازار بر عملکردهای جامعه و حوزه‌های مسئولیت جامعه تسلط یابد. بنابراین بازار از عهده‌ی بعضی چیزها بر نمی‌آید. در نتیجه این امور نیازمند تنظیم قواعدی از سوی نهادهای سیاسی است. این‌ها مواردی هستند که قابل قیمت‌گذاری نیستند یا در رابطه با نیازمندی‌های مهم انسانی، نایستی از طریق مکانیسم قیمت توزیع شوند. سوسیال دموکراسی جانبدار این مدل است.

بازاری کردن سیاست

مرزبندی بین بازار و سیاست تنها مشخص کردن حوزه‌های عملکرد آن‌ها نیست. چراکه بازار روزبه‌روز بیش‌تر در شیوه‌های کار سیاسی نفوذ می‌کند: هواداران بازار می‌خواهند مکانیسم‌های هدایتی بازار را در بخش دولتی جاری کنند. آن‌ها به دنبال فراهم کردن امکانات برای شرکت‌های خصوصی هستند تا بتوانند فعالیت‌های اقتصادی را که از سوی مالیات‌ها تأمین مالی می‌شوند به قصد سودآوری بگردانند.

درخواست انتخاب آزاد در بخش‌هایی که از سوی مالیات تأمین هزینه می‌شوند، شامل این موضوع می‌شود که تولیدکنندگان خصوصی حق و امکان در دست گرفتن مزایای فراهم شده از سوی مالیات‌ها را داشته باشند. این بحث بسیار سطحی‌ای است که مربوط به تفاوت بین تولید براساس تقاضا و تولید براساس نیاز می‌شود.

برای ما وجود تنوع و آلترناتیوهای گوناگون در بخش‌های دولتی، امری طبیعی است. به این دلیل ساده که انسان‌ها گوناگونند و راه حلی که برای یکی عالی عمل می‌کند، برای دیگری اصلاً کاربردی ندارد. ما در مدارس، نیازمند راه حل‌های تربیتی گوناگون هستیم تا همه‌ی کودکان بتوانند امکانات واقعی و برابر برای تحصیل کسب کنند. ما برای پاسخگویی به درجه‌ی سلامتی و خواست سالمندان باید شیوه‌های نوین را به‌کارگیریم.

اما به‌همان اندازه، امری طبیعی است که چند و چون بهره‌برداری از پول مالیات‌ها باید از سوی کسانی هدایت و کنترل شود؛ چرا که در مقابل، رای‌دهندگان مسئول هستند که مالیات‌ها را در اهداف تعیین شده مصرف شوند.

این موضوع، هم برای بخش‌های دولتی و هم برای اقتصاد خانواده اعتبار دارد. منابع مالی بر گستردگی انتخاب آزاد مرز می‌گذارد. انتخاب آزاد نامحدود تنها هنگامی ممکن است که منابع مالی نیز نامحدود باشند. تا زمانی که این چنین نیست - یعنی هرگز - باید همواره خواست‌ها و مطالبات گوناگون را نسبت به یکدیگر سنجید و تعدادی را به نفع تعداد مهم‌تر دیگری کنار گذاشت. امکان وجود آلترناتیوهای گوناگون نیز محدود است.

خانواده در مورد اقتصاد خویش این سنجش را با انتخاب مهم‌ترین‌ها و چشم‌پوشی از کم‌اهمیت‌ترها انجام می‌دهد و عواقب آن را نیز می‌پذیرد.

در بخش‌هایی دولتی، این سنجش می‌بایست در روندی سیاسی-دموکراتیک صورت بپذیرد تا همه‌ی شهروندان بتوانند با شرایط مساوی در آن دخالت کنند: برای استفاده‌ی پول مالیات در عرصه‌های تعیین شده، مثلاً درمان خوب و آموزش برای همگان، باید ضروری‌ترین بخش‌ها را برگزید و از سرمایه‌گذاری در موارد دیگر چشم‌پوشی کرد.

حق تأسیس آزادانه‌ی شرکت‌های خصوصی که امروزه در بخش مدارس وجود دارد، در حال نفوذ چشمگیری در بخش درمان نیز هست که موجب تضعیف مکانیسم‌های سیاسی برای کنترل هزینه‌ها می‌شود؛ بدون این که این شرکت‌ها مسئولیتی اقتصادی در قبال مصرف‌کنندگان از طریق اصلاحات بازاری بگیرند. ممکن است نتیجه‌ی این امر افزایش انتخاب آزاد برای تعدادی از مصرف‌کنندگان شود، اما امکان شهروندان را برای انتخاب مهم‌ترین عرصه‌های سرمایه‌گذاری کاهش می‌دهد. مدرسه‌ای خصوصی در یک شهر به نفع عده‌ی محدودی از خانواده‌ها شده که فرزندانشان را به آن‌جا می‌فرستند ولی بقیه‌ی مردم سودی از آن نمی‌برند. ممکن است این امر باعث افزایش هزینه‌هایی شود که از سوی همگان پرداخت شده است و به تعطیلی مدارس که از سوی شهرداری اداره می‌شوند، کشیده شود. مالیات‌دهندگان یا رای‌دهندگان بدون این که توانایی دخالت در این موارد را داشته باشند، باید به عواقب آن گردن نهند.

نظارت دموکراتیک بر چگونگی توزیع منابع مالیاتی شرطی بنیادین است؛ از جمله نظارت بر بیمه‌های اجتماعی و خدمات عمومی. استفاده‌ی آزادانه از پول‌های مالیاتی که پیامد ایده‌ی حق برقراری مؤسسات خصوصی در بخش‌های عمومی است این نظارت را غیر ممکن می‌سازد. هیچ بانکی این تعهد را نمی‌پذیرد که تنها به‌خاطر داشتن ایده‌ای خوب برای تأسیس یک شرکت، به آن وام بدهد. شرط بانک این است که خودش به‌طور مستقل ثبات این ایده را به آزمون بگذارد. شهرداری‌ها یا استانداری‌ها نیز

باید این روش را پی گرفته و به برقراری آزادانه‌ی مؤسسات خصوصی «نه» بگویند؛ البته در صورتی که وجود آن‌ها ضرورت نداشته باشد. آن‌هایی که طرفدار برقراری آزادانه‌ی این مؤسسات هستند، می‌گویند: پس این‌طور شهرداری‌ها یا استانداری‌ها هستند که تصمیم می‌گیرند رقیبی را راه بدهند یا ندهند!

البته که این‌طور است. زیرا این شهرداری‌ها هستند که هزینه‌ها را تأمین می‌کنند و وظیفه دارند که مواظب باشند پول‌ها به همه‌ی بخش‌ها برسد؛ نه فقط به فعالیتی که شرکت خاصی علاقه‌مند به کار در آن عرصه است. کاری نمی‌شود کرد. کسی که مسئولیت توزیع بودجه در همه‌ی بخش‌ها را دارد، در مورد بودجه‌بندی آن حرف آخر را می‌زند. هر روش دیگری از نظر اقتصادی نامناسب است.

وظیفه‌ی اصلی شهرداری‌ها یا استانداری‌ها تقسیم عادلانه‌ی مأموریت‌ها در بین شرکت‌های خصوصی نیست. وظیفه‌ی بنیادی آن‌ها در اختیار گذاشتن خدماتی است که به‌خاطرشان از مردم مالیات می‌گیرند. باید در کیفیت و کارایی فعالیت‌ها دقت کرد و مستعد پذیرش ایده‌ها و پیشنهادهای نوین حتی از سوی شرکت‌های خصوصی بود. ولی نباید از نظارت بر مصرف پول‌ها غافل بود. چون در توزیع پول‌های مالیاتی، دوره‌ای از سهمیه‌بندی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود: پول‌ها برای همه چیز کافی نیستند. حتی برای همه‌ی ایده‌های خوب. همیشه باید اولویت‌ها را در نظر گرفت.

در برخورد با محدودیت‌های اقتصادی، سیاست و بازار کار مکانیسم‌های گوناگون دارند و باید داشته باشند. ما همواره می‌توانیم در مورد چگونگی عملکرد مکانیسم‌های دموکراتیک و بهبود آن‌ها تبادل نظر کنیم، اما نمی‌توانیم جای آن‌ها را با مکانیسم‌های بازار عوض کنیم.

۶- سوسیال‌دموکراسی در جهان کنونی

جنبش کارگری سوئد از درون جامعه‌ی صنعتی شکل گرفت. این جنبش اعتراضی، علیه نابرابری‌های جامعه‌ی صنعتی قدعلم کرد و جامعه‌ای نابرابر را تبدیل به دولت رفاه مدرن کرد. چراغ راهنمای این جنبش، ایدئولوژی برابری در بینش خانه‌ی مردم بود، اما پیش‌نیاز بنیادین خانه‌ی مردم، فراهم آمدن منابعی بود که جامعه‌ی صنعتی پدید آورد. هدایت و نظارت توسعه‌ی اقتصادی در چهارچوب ملی، عاملی دیگر بود.

همان‌طوری که در فصل تاریخ سوسیال‌دموکراسی توضیح دادیم، اکنون این عوامل به‌طور همه‌جانبه‌ای تغییر کرده‌اند. این تغییرات باعث تضعیف امکانات عملی سیاست دموکراتیک از یک‌سو و افزایش عملکرد سرمایه از سوی دیگر شده است.

این تغییرات سوسیال‌دموکراسی را در بازپس گرفتن کارآیی دموکراسی وظیفه‌مند می‌کند. هم‌زمان باید توجه داشته باشیم که اشکال سیاسی و شیوه‌ی کار در جامعه‌ی کنونی و آینده، دیگر شبیه دوران گذشته‌ی بنای جامعه‌ی رفاه نیست.

پذیرش تغییر شرایط، شاید همیشه در میان جنبش کارگری آسان نبوده است. ما در خلال دهه‌های متوالی شاهد سیاستی همواره پیشرو به سمت جامعه‌ای هرچه بهتر بوده‌ایم. جامعه‌ای که هیچ‌چیز نمی‌توانست رفرم‌های تحقق پذیرفته را مختل کند و ما مطمئن بودیم ابزاری در دست داریم که با آن‌ها جامعه‌ی رفاه را به شکل گسترده‌تری بهبود بخشیم.

مشکلات حفظ جامعه‌ی رفاه و اشتغال که از دهه‌ی ۱۹۹۰ قابل ملاحظه بوده است، در ابتدا به عنوان مشکلی موقتی ارزیابی می‌شد که بستگی به وخامت مالی دولت داشت، اما با دوباره نیرومندتر شدن اقتصاد، مشاهده

شد که مشکل هنوز باقی است. دو گرایش متفاوت در بحث پیرامون این موضوع وجود دارد که هر دو راه حل‌های روش‌مند و تکنیکی عرضه می‌کنند:

گرایش اول بر این اعتقاد است که سوسیال‌دموکراسی راه حل‌های قدیمی خویش در دوران خانه‌ی مردم را به فراموشی سپرده و راه چاره را بازگشت به سیاست‌های آن دوران می‌داند.

گرایش دوم معتقد است که راه حل‌های قدیمی با جامعه‌ی امروزی سازگاری نداشته و در جست‌وجوی چاره‌جویی‌هایی است که بر اندیشه‌ی بازاری و پیروی بیش‌تر از بازار در راهبرد جامعه استوار است.

گرایش سوم که در سال‌های اخیر ابراز وجود کرده است - هم‌چنان با شک و تردید - اساس چاره‌جویی‌های نوین را از یک‌سو در تحلیل واقعیت تحول‌یافته می‌بیند و از سوی دیگر خواهان دست‌یابی به شیوه‌های نوین در سیاست ایدئولوژیک سوسیال‌دموکراسی است.

منظور این است که بحث پیرامون سیاست آینده‌ی سوسیال‌دموکراسی باید از تحلیل واقع‌گرایانه‌ی جهان پیرامونی شروع شود و در این میان هم‌چنین به واقعیت تنگ‌تر شدن فضای عملکرد سیاست توجه شود.

پس بر پایه‌ی این تحلیل، می‌توان بحث را پیرامون انتخاب راه حل‌هایی که از دیدگاه ایدئولوژی سوسیال‌دموکراسی امکان‌پذیر و مناسب است شروع کرد.

هیچ دلیلی برای پذیرش تز بورژواها مبنی بر این که روند کنونی، بیش‌تر نیاز به بازار دارد تا به سیاستی که از حمایت دموکراتیک برخوردار است، وجود ندارد. این شیوه‌ی برخورد انگیزه‌ای ایدئولوژیک دارد و بر اساس منافع آن‌هاست. با این وجود، باید بپذیریم که امروزه ما نیازمند

شکل‌های دیگری از رهبری دموکراتیک-سیاسی هستیم.

این موضوع، سوسیال‌دموکراسی را در برابر دو چالش قرار می‌دهد:

اولی مسلماً تدوین سیاست‌های نوین است.

دومی پیش‌برد بحث روشنی است که سیاست را برای برقراری جامعه‌ای پایدار و عادلانه لازم می‌داند و هرگز این وظیفه را نمی‌توان بر دوش بازار و از آن بدتر، به عهده‌ی منافع سرمایه در بازار گذاشت.

باور روشن و عمیق ما دو نفر- نویسنده‌ی این مطالب- این است که اساس جامعه‌ای با ثبات اجتماعی و گشوده برای تغییرات، تنها بر برابری بین شهروندان استوار است.

سخنگویان بسیاری در تبادل نظر امروزی از افزایش شکاف و تفاوت بیش‌تر بین شهروندان طرفداری می‌کنند. ما ملاحظه می‌کنیم که این‌ها از میان گروه‌هایی از جامعه هستند که گمان می‌کنند در طرف درست این شکاف ایستاده‌اند. آنان فراموش می‌کنند که نابرابری نیز بهایی دارد. بهایی که غالباً گران است و باید از سوی کسانی پرداخت شود که شغل‌هایی دشوار با دستمزدهای پایین دارند. کسانی که با وجود کار سخت هرگز به اندازه‌ی کافی پول نخواهند داشت تا بتوانند چیزی جز ارزان‌ترین و ضروری‌ترین‌ها را «انتخاب» کنند. کسانی که هرگز نمی‌توانند همان اسباب‌بازی‌ها و لباس‌هایی را برای کودکان‌شان بخرند که دوستان پولدارشان می‌خرند. کسانی که به دلایل اقتصادی باید در آپارتمان‌های تنگ به سر ببرند و هرگز امکان مسافرت به‌جایی را ندارند.

اما جامعه نیز باید بهای آن را بپردازد و بالاخره دامن آن افرادی را هم خواهد گرفت که فکر می‌کردند به نفع‌شان تمام خواهد شد. نابرابری اقتصادی و اجتماعی باعث تلخ‌کامی، دشمنی و درگیری می‌شود.

انسان‌هایی که از سوی جامعه با آنان بدرفتاری شده است، هیچ دلیلی نمی‌بینند که به جایی که هیچ احترامی به آن‌ها نمی‌گذارد، وفادار بمانند.

رقابت مداوم و اجباری با دیگران برای تأمین رفاه خویش در بین مردم بدگمانی می‌آفریند. نیاز به تلاش همیشگی برای از همه بالاتر بودن و اثبات ارزش خویش، فرد را فرسوده می‌کند. پذیرش این موضوع که تفکر بازاری با همه‌ی عواقب و خیمش بر شرایط زندگی، باعث خشنودی و خوشبختی بیش‌تر شده، دشوار است؛ برعکس گزارش‌ها نشان از افزایش نگرانی، اضطراب و مشکلات روانی به‌ویژه در میان جوانان دارد.

بسیاری از مشکلات جهان کنونی، در درون ملت و در بین کشورها، درست به واسطه‌ی نابرابری‌هاست که زاینده‌ی تنش هستند. هواداری از سیاست برابرطلبانه و عادلانه، تنها هدفی ایدئولوژیک نیست بلکه برای برپایی دنیایی صلح‌آمیزتر و پایدارتر ضروری است.

واقعیت جدید

در این جا تغییرات مهم ساختار اقتصادی - اجتماعی را که مبانی جدیدی برای سیاست به ارمغان می‌آورند توضیح می‌دهیم:

*****بازار کاری متفاوت:** در اواسط قرن بیستم، صنعت، پاسخگوی بالاترین سهم اشتغال بود. حتی اگر شغل‌هایی که صنعت در دیگر رشته‌ها خلق کرده است را به حساب بیاوریم (که خود ناهمگون بودن بازار را تشدید می‌کند)، امروزه این سهم به ۲۰ درصد کاهش یافته است.

وظایف کاری بیش از پیش متغیر شده و نیاز به دانش ویژه در رشته‌های کاری افزایش یافته است. سهم شغل‌های غیر تخصصی که بدون

داشتن پیشینه‌ی آموزشی بتوان به‌طور مستقیم مشغول آن شد کمتر شده است.

ساعت کار در بسیاری از رشته‌ها در بخشی یا تمامی شبانه‌روز جریان دارد و نیاز به نیروی کار بر اساس کارهای فصلی در بسیاری نقاط بیش‌تر شده است.

فشار زیاد و افزایش شتاب هم در بخش خصوصی و هم در بخش دولتی، باعث کنار گذاشتن عده‌ای از بازار کار شده است؛ هرچند که کار ی‌دی در محیط‌های کار از بسیاری جهات بهبود پیدا کرده است.

افزایش تقاضاهایی چون متغیربودن، تخصصی‌بودن و انعطاف‌پذیری، تدوین مقرراتی واحد برای حق کار را دشوارتر از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ می‌سازد. (حداقل قوانینی که کاربرد داشته باشند).

گسترده‌گی بازار کار و افزایش شرط داشتن دانش ویژه، موجب افزایش تفاوت دستمزدها شد که موجب سمت‌گیری روشنی از دهه‌ی ۱۹۹۰ مبنی بر افزایش تفاوت دستمزدها شد.

بیرون افتادن از عرصه‌ی کار، شرایطی جدید و مشکلاتی را که حل آن‌ها ساده نیست، بر سیستم رفاهی دیکته می‌کند، اما چاره‌جویی را باید در خود عرصه‌ی کار جست‌وجو کرد نه در بیمه‌های اجتماعی.

***کاهش فضا برای دولت ملی.** دولت ملی - آن‌طور که عده‌ای ادعا می‌کنند - معنای خود را از دست نداده است، اما فضای عملکرد دولت ملی در سیاست اقتصادی تنگ‌تر از چند دهه‌ی پیش است.

در اصل میزان سطح بهره‌ها، از سوی سطح بهره‌ی بین‌المللی و اعتماد جهانی نسبت به ثبات اقتصاد سوئد تعیین می‌شود. بانک مرکزی تا اندازه‌ای

عملکرد حاشیه‌ای دارد و نقش آن در زمانی که می‌توانست سیاست مالی خود را با مناسبات داخلی هماهنگ سازد، بسیار کمتر از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ است. در نتیجه امکانات مقابله از طریق تغییرات بهره‌هنگام نوسان‌های ادواری اقتصادی نسبت به گذشته کمتر شده است.

هم‌چنین امکانات سیاست تشویقی کینزی، تقریباً به‌همین دلیل از بین رفت؛ بدین معنی که هنگام رکود اقتصادی، هزینه‌های دولتی را در بخش عمومی بالا می‌بردند تا تقاضا (و اشتغال) در اقتصاد افزایش پیدا کند، اما خطر چنین اقداماتی ممکن است منجر به وخامت اوضاع مالی دولت شود که به‌نوبه‌ی خود موجب بالارفتن سطح بهره‌های بازار شده و می‌تواند اثرات سیاست تشویقی کینزی را خنثی کند.

هم‌زمان اما باید به‌خاطر سپرد که سیاست کینزیایی در سال‌های ۱۹۷۰ شروع به از دست دادن تاثیر خود کرد؛ زیرا افزایش قدرت خرید همانند سابق صرف خرید کالای تولید داخلی نشد که می‌توانست سطح اشتغال را در بازار کار سوئد بالا نگاه دارد.

نرخ ارز، امروزه شناور است و نرخ پول سوئد (کرون) از سوی نوسانات بین‌المللی، اعتماد به اقتصاد سوئد و گاهی از بدبینی به بعضی اقتصادهای دیگر تعیین می‌شود.

امکان اصلاح ناپایداری اقتصاد سوئد، مانند دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۷۰ مثلاً مشکل صنایع صادراتی، عملاً از بین رفته است.

به‌طور خلاصه، بخشی از ابزار اقتصادی-سیاسی که در دوران بنای خانه‌ی مردم اهمیت داشت، امروزه دیگر قابل دسترسی نیست. هم‌زمان باید تاکید کرد که حتی در آن دوران نیز ابزار جادویی نبودند که بتوانند کاستی‌های روند تولید را جادوگرانه ناپدید کنند. تغییرات در نرخ ارز و

بهره‌ها وسیله‌ای برای تاثیرگذاری بر جریان نوسانات اقتصاد نبود.

توسعه‌ی فنی، کیفیت بالای کالاها، نیروی کار آموزش‌دیده و سازمان کار هوشمند، عواملی تعیین‌کننده در برخورد با مشکلات ساختاری اقتصاد بوده، میزان هزینه‌ها که موجب تنبیه و بیرون انداختن تولید سوئد از بازار نشود نیز عامل مهم دیگری است. کاستی در یک یا چندتا از این عوامل را می‌توان با تغییرات نرخ بهره یا ارز مداوا کرد.

***رقابت سخت‌تر بین‌المللی و تولید سیار.** سوئد هنوز در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در عرصه‌ی رقابت نسبت به دیگر کشورهای اروپای غربی برتری داشت. یکی از نتایج این برتری، بالاتر نگهداشتن قیمت کالاهای تولیدی و دستمزدها بود.

این برتری زمان درازی است که ناپدید شده. شتاب افزایش دستمزد به گونه‌ای باید با جهان پیرامونی هماهنگ شود. جابجایی محل تولید امروزه به شیوه‌ی دیگری بر فراز مرزها صورت می‌گیرد: معمولی‌ترین الگو شرکت عظیم چندملیتی است که تولیدکنندگان کالاها را از کشورهای جداگانه در تمامی جهان زیر چتر خود جمع کرده‌اند.

***جامعه‌ای با پراکندگی بیش‌تر.** سوئد در دوران بنای خانه‌ی مردم، تقریباً کشوری همگون بود. منظور ما تنها کم بودن تعداد جمعیت مهاجران نیست. محل‌های کار و شیوه‌های زندگی اگر نه کاملاً بلکه تا اندازه‌ای در سراسر کشور مشابه بودند، و بیش از همه، نیازها و مطالبات برای آینده در نزد گروه‌های بزرگ مردمی بسیار یکسان بود: توسعه‌ی بهداشت و درمان، توسعه‌ی مدارس، امکانات بیش‌تر برای تحصیل کودکان، مسکن بهتر، امنیت اقتصادی بهتر، و بیمه‌ی زمان سالخوردگی، بیماری و بی‌کاری.

سیاست رفرف اجتماعی که متضمن پرداخت مالیات‌های بالا بود،

توانست اکثریت عظیمی را پشت سر خود گرد آورد؛ زیرا این رفرم سیاسی، پاسخگوی نیاز واقعی بسیاری از شهروندان بود. همه از اجرای رفرم‌ها سود می‌بردند در نتیجه آن‌ها حاضر بودند فعالانه در پرداخت مالیات شرکت کنند. این نیازها شباهت‌های زیادی به هم داشت و پاسخگویی به آن‌ها نیز تقریباً مشابه بود و با ابزار ساده‌تر تشکیلاتی و اقتصادی می‌شد با آن‌ها برخورد کرد.

امروزه سوئد کشوری بیش از پیش ناهمگون است. مدرسه، درمان و آموزش بایستی به شیوه‌ی دیگری خود را با شرایط جدید فرد و نیازهای گوناگون سازگار کند. بحث بیمه‌ی بیماری و بی‌کاری، وقتی معیار در بازار کار، دیگر به‌طور طبیعی استخدام دائم و سالانه در نزد کارفرما نباشد، با چالش‌های نوینی توأم می‌شود. امروزه کاستی‌هایی در سیستم رفاه اجتماعی موجود است و اگر جمع‌بندی خوبی از این کمبودها انجام شود، متوجه می‌شویم که مسئله‌ی گروه‌های بزرگی از مردم است، اما این کاستی‌ها در نزد همگان یکسان نبوده و نیست و به اندازه‌ی گوناگونی مردم با هم تفاوت دارند. به‌منظور کسب حمایت از افزایش هزینه‌های لازم، راه حل‌های منحصر به فردی لازم است و جلب توجه اکثریت به پشتیبانی از این راه حل‌ها دشوار است.

فشار بر سیاست رفاه عمومی که از طریق مالیات تامین مالی می‌شود بنا به دلایل زیادی، افزایش می‌یابد. به‌طور پیوسته تعداد بازنشستگان افزایش می‌یابد و تعداد جوانان در حال تحصیل نیز بیش‌تر می‌شود. پیشرفت دارویی باعث مداوای هر چه بیش‌تر بیماری‌های جدی می‌شود، اما این معالجات غالباً هزینه‌هایی بالا دارند. افزایش خواست انتخاب آزادانه و طلب آترناتیوهای بیش‌تر نیز باعث افزایش هزینه‌ها می‌شود.

افزایش سهم بازنشستگان و تحصیل‌کنندگان در کل جمعیت کشور

تعداد جمعیت کارآمد را کاهش داده است. یعنی تعداد کسانی که فراهم آورنده‌ی مالیات‌ها هستند. خود این موضوع باعث می‌شود تا مشکل تامین مالی خواست‌های فزاینده، جدی‌تر شود و به این معضل، بیرون افتادن عده‌ای از بازار کار (بسیاری در سنین کاری) نیز افزوده می‌شود.

احتمالاً به این موضوع نوعی فشار بین‌المللی برای پایین نگاه داشتن مالیات‌ها نیز افزوده می‌شود. این بدان معنا نیست که ما باید کل مالیات دریافتی را کاهش دهیم، بلکه نشان‌دهنده‌ی این است که افزایش مالیات‌ها به‌سادگی دوران گذشته نخواهد بود.

***الگوهای نوین طبقاتی.** رفرم‌های جامعه‌ی رفاه در دوران بنای خانه‌ی مردم بر پایه‌ی ایجاد بین طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط بود. در جریان بحث‌های امروزی، گاهی ایده‌ای عرضه می‌شود که سیاست سوسیال‌دموکراسی طبقه‌ی متوسط را نیز باید هدف بگیرد، که بحثی در ظاهر نو اما در واقع قدیمی است (که بیش‌تر از بحث‌های جاری در اروپا و نه کشورهای شمالی الهام گرفته شده است)، اما این استراتژی قدیمی است و در دهه‌ی ۱۹۲۰ تکمیل شد. در مفهوم «خانه‌ی مردم» این نکته گویاست که این سیاست تنها ویژه‌ی طبقه‌ی کارگر نیست و همه‌ی مردم را دربرمی‌گیرد.

ایده‌ی بنیادین، منافع مشترک مزدبگیران طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط است. مثلاً نتایج تولید بین کار و سرمایه یا داشتن اختیارات در عرصه‌ی کار، اما الگوهای نوین طبقاتی شروع به رشد کرده‌اند و می‌توانند بر شرایط این اتحاد تاثیر بگذارند. مفهوم «طبقه»، از جایگاه حیات اقتصادی و به‌ویژه از کنترل بر تولید نشئت می‌گیرد. امروزه دانش‌های ویژه و گوناگون، در حال تبدیل شدن به ابزار تولیدی مهمی هستند. می‌توان گفت به‌عنوان سرمایه تلقی می‌شوند و کسانی که دارای چنین سرمایه‌ای هستند، موقعیت

بسیار مهمی در روند کار کسب می‌کنند که کاملاً قابل مقایسه با موفقیت صاحبان سرمایه‌های کلان است. این گروه خود را از طبقه‌ی صاحب سرمایه‌ی سنتی و از طبقه‌ی متوسط سنتی متمایز می‌کند. اگر این طبقه‌ی جدید، اتحاد با طبقه‌ی صاحب سرمایه را برگزیند می‌تواند بر اتحاد قدیمی بین طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط تاثیر بگذارد. در میان طبقه‌ی کارگر نیز جابه‌جایی‌هایی صورت می‌پذیرد. کارگران حرفه‌ای متخصص موقعیت خویش را تقویت کرده‌اند. هم‌زمان ما شاهد افزایش آشکار سهم کارهایی با شرایط استخدامی نامطمئن و دستمزدهای پایین هستیم. به‌نوعی که تجربه‌ی بی‌کاری در فاصله‌ی دوره‌های کوتاه امری معمولی شده است.

این روند می‌تواند امکان تقویت خواست طبقه‌ی ویژه با دستمزدهای بالا را در دسترسی به خدمات شخصی ارزان به‌وجود بیاورد (شست‌وشوی لباس، نظافت، کارهای باغبانی و نگهداری از کودکان). دیدگاه‌های مبنی بر سوبسید مالیاتی بر این‌گونه خدمات خانگی مشاهده می‌شود و نظرات دیگر دال بر سرمایه‌گذاری در شغل‌های خدماتی بیش‌تر با دستمزد اندک برای پایین نگه‌داشتن سطح بی‌کاری شنیده می‌شود.

تغییرات صورت گرفته در الگوی طبقاتی برای سنجش سیاست توزیع اهمیت دارد. این سنجش برای آینده‌ای که فشار بر بخش عمومی همواره افزایش می‌یابد و تامین مالی آن را با دشواری روبه‌رو می‌کند، ضروری به‌نظر می‌رسد.

مشکلات جدید در برابری بین زنان و مردان از آغاز سال ۱۹۶۰

مسئله‌ی با اهمیتی برای سوسیال‌دموکراسی بوده است. سیاست توسعه‌ی نگهداری از کودکان در جامعه، پیش‌نیاز امکان کار و استقلال اقتصادی برای زنان است. سهم زنان در کار درآمددار، افزایش شدیدی پیدا کرده است. امروزه سهم زنان در کارهای حرفه‌ای به‌همان اندازه‌ی مردان است،

اما ما دریافته‌ایم که برای رسیدن به برابری بین زن و مرد، تنها امکان برای کار کافی نیست. مردان پیوسته و هرچه بیشتر پست‌های بالا را اشغال می‌کنند؛ به ویژه در مراکز صنعتی، تجاری و خصوصی. در همان حال زنان در کارهای خدماتی و در پست‌هایی با موقعیت پایین‌تر بیش‌ترین شمار را دارند. دستمزدهای زنان به‌طور میانگین پایین‌تر از مردان است؛ حتی هنگامی که وظایف کاری‌شان یکسان است.

مطالبات فزاینده از سوی زندگی حرفه‌ای، فشار زندگی خانوادگی و شرایط تربیت کودکان را افزایش داده است. تلاش زنان و مردان تحصیل‌کرده برای پیشرفت در شغل خویش، منجر به سخت‌تر شدن روند کار شده و مشکلات زیادی در صرف وقت برای نیازهای کودکان به‌بار می‌آورد. در ضمن منافع تجاری موجب سکسی کردن رسانه‌های گروهی شده است. در آن‌جا جسم زنان جوان مورد استفاده‌های تبلیغی (آن‌هم با استدلال فروش) در روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی قرار می‌گیرد. به‌طور خلاصه، ما شاهد توقعاتی چون- موفقیت کاری، زیبایی، جذابیت و مادری خوب بودن- هستیم که موجب اضطراب شده و به‌نوبه‌ی خود به‌سلامتی آسیب می‌رساند. اگر ما شاهد تفاوت‌های آشکاری بین شرایط زنان و مردان در روند کار هستیم، این امر در مورد خارجی‌تباران بیش‌تر و میانگین درآمد سالانه‌ی آنان پایین‌تر است. افراد خارجی‌تبار اغلب در پست‌های پایین‌تر بازار کار دیده می‌شوند. آن‌ها شغل‌هایی دارند که پایین‌تر از سطح تحصیلات‌شان است. بخشی از این پدیده را می‌توان با دشواری فراگیر زبان توضیح داد، اما مورد تبعیض قرار گرفتن خارجی‌ها در بازار کار امری بدیهی است.

شرایط موجود در بازار کار، موجب حاشیه‌نشینی، به‌ویژه در شهرهای بزرگ شده است. تفاوت در شرایط اقتصادی، مسلماً در انتخاب مسکن نیز بازتاب پیدا می‌کند: خانه‌های اجاره‌ای اغلب در حاشیه‌ی شهرها واقع

شده‌اند. مناطق پرجاذبه در اختیار افرادی با دستمزدهای بالا و منابع اقتصادی خوب قرار می‌گیرند. در عمل، این امر نوعی جداسازی قومی نیز محسوب می‌شود؛ زیرا خارجی‌ها اغلب یا شغل‌هایی با دستمزدهای پایین دارند؛ و یا کاملاً بیرون از بازار کار هستند و هیچ امکانی برای انتخاب محل سکونت خود ندارند.

حاشیه‌نشینی و بیرون افتادن از بازار کار، موجب پدید آمدن محله‌هایی در شهرهای بزرگ شده که لبریز از مشکلات اجتماعی و احساس بحران هویت و بیگانگی هستند. رشد کودکان در این مناطق، بسیار بد و بحرانی طی می‌شود و گاهی در نتایج منفی کارنامه‌ی تحصیلی آن‌ها نیز بازتاب پیدا می‌کند.

سوسیال‌دموکراسی به‌طور سنتی مسائل برابری را در ترم‌های طبقاتی آن مورد بحث قرار داده است. یعنی نابرابری‌ها از شرایط تولیدی نشئت می‌گیرند. نابرابری‌هایی که در بالا به آن اشاره شد تا اندازه‌ی منشأ طبقاتی نیز دارند. موضوع شرایط انسان‌ها در موقعیت‌های پایین‌تر شغلی، تنها به مسئله‌ی طبقاتی مربوط نمی‌شود. واقعیت این است که زنان بیش‌تر از مردان و خارجی‌تباران، و بیش‌تر از سوئدی‌ها دارای وظایف کاری و احساس مسئولیت شغلی هستند. این تفاوت رفته‌رفته موجب نابرابری در جامعه می‌شود و می‌توان نقش تعلقات قومی و جنسی را در این مسئله مشاهده کرد.

سخت‌تر شدن نگرش ما بر حفاظت از محیط زیست. تمامی سیستم تولید، امروزه بر پایه‌ی دسترسی به انرژی در مقیاس فراوان و بهای مناسب استوار است. انرژی در آینده به‌عنوان منبع، محدودتر شده- و احتمالاً گران‌تر- از امروز می‌شود و همین موجب نوعی تغییرات وسیع در نیروهای تولید می‌شود که اثرش را بر ساختار اجتماعی جامعه نیز خواهد

گذاشت. این امر عواقبی منطقی نیز در سیاست توزیع خواهد داشت. هنگام بروز کمبود در منابع، رقابت و درگیری بر سر چگونگی توزیع آن اجتناب‌ناپذیر است. هنگامی که نیاز به انرژی افزایش می‌یابد، وضعیت موجود تشدید می‌شود و هم‌زمان شرط کاهش استفاده از انرژی بالا می‌رود، کشورها هرچه بیش‌تر صنعتی و خواهان سهم‌گیری در رفاهی می‌شوند که صنعتی‌شدن خلق کرده است. به‌این ترتیب، نیاز به انرژی به پدیده‌ای ضروری بدل می‌شود.

با این شرایط جدید، سیاست محیط زیست نوینی لازم است، و در پی آن برنامه‌ریزی نوین در جامعه. یعنی موقعیتی که پیش‌بینی آن در حال حاضر تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسد. سیاست انرژی باید هم شامل بخش صرفاً فنی و علمی ماجرا در تبدیل جامعه‌ی امروزی به جامعه‌ای با مصرف انرژی کمتر باشد و هم اقداماتی را برای توزیع عادلانه‌ی استفاده از انرژی دربربگیرد. در عین حال، احتمالاً جابه‌جایی‌های عظیمی نیز در سیستم حمل‌ونقل و سبک زندگی می‌طلبند و شاید شرایط جهانی‌شدن نیز تا اندازه‌ای تغییر یابد.

چالش‌ها

پاسخی آماده برای چگونگی برخورد سوسیال‌دموکراسی با تحولات به‌وجود آمده وجود ندارد و ما ارائه برنامه‌ی پیشنهادی در این مورد را وظیفه‌ی خود نمی‌دانیم. این برنامه‌ی پیشنهادی باید در درون حزب سوسیال‌دموکرات و در بحث‌های باز و عمیق در درون جنبش کارگری و از طریق پژوهش و در تبادل نظر با رای‌دهندگان شکل بگیرد.

ما می‌خواهیم به‌عنوان مقدمه‌ی بحث، چند نکته را پیش بکشیم که

می‌تواند قوه‌ی محرکه‌ای باشد برای ادامه‌ی بحث در مورد شیوه‌ی برخورد با چالش‌های امروزی با توجه به شرایط جدید و ارزش‌های کلاسیک.

***بین‌المللی شدن اقتصاد، بین‌المللی شدن سیاست نیز هست.** موضوع بهره‌جویی از امکانات، همکاری با سازمان‌های چندملیتی هم‌چون سازمان ملل متحد، سازمان تجارت جهانی و اتحادیه‌ی اروپا را نیز ضروری می‌کند. هم‌زمان سوسیال‌دموکراسی بین‌المللی باید برای تغییر و تاثیرگذاشتن بر این سازمان‌ها تلاش کند.

مثلاً اتحادیه‌ی اروپا می‌توانست وزنه‌ی تعادل دموکراتیک و اجتماعی علیه منافع سرمایه باشد که در بخشی از موارد نیز هست، اما فقط در بخشی. امروزه بیش از پیش نهادهای اتحادیه‌ی اروپا بازتاب ایدئولوژی بازار هستند که در عمل علامت مساوی بین منافع جامعه و منافع تولیدکنندگان می‌گذارند. در واقع دموکراسی تابع بازار است نه برعکس.

تقویت منافع مزدبگیران و مصرف‌کنندگان در اتحادیه‌ی اروپا، وظیفه‌ی مهمی است که در برابر ماست. این امر نیازمند همکاری با احزاب سوسیال‌دموکرات در کشورهای دیگر، همکاری با سازمان‌های سندیکایی و کلاً با تمامی احزاب و سازمان‌های دموکراتیکی است که خواهان فعالیت در این عرصه هستند.

بستن پیمان‌های سیاسی فرامرزی به‌عنوان مثال برای جلب افکار عمومی پیرامون مسائل مهم در کشورهای گوناگون، شامل همکاری‌های بین‌المللی می‌شود. پشتیبانی از تشکیل اتحادیه‌های کارگری در کشورهای صنعتی در حال رشد به‌عنوان وزنه‌ی تعادلی علیه منافع سرمایه محسوب می‌شود.

تنها به‌عنوان یادآوری باید به مسئله‌ی بسیار مهم تقویت مبارزه برای

حقوق بشر، و صلح و ثبات بین‌المللی تأکید کنیم، اما در حال حاضر نیازی به تغییر در موضع سوسیال‌دموکراسی در این زمینه وجود ندارد.

‡توسعه‌ی صنعتی تنها باعث افزایش امکانات رفاهی نشده است، بلکه فرسودگی شدید، گاهی به‌طور مستقیم نابودی منابع طبیعی و محیط‌زیستی را به‌همراه داشته است و این امر بر کسی پوشیده نیست. امروزه روشن است که شرایط سخت‌تری قبل از هر چیز برای هرگونه تغییر در بهره‌گیری از انرژی گذاشته شده؛ هم برای صرفه‌جویی در انرژی و هم برای یافتن انرژی‌های جایگزین سوخت‌های فسیلی.

این شرایط جدید، مسلماً تنها شامل تغییرات ضروری فنی (که روند تولید با مصرف کم انرژی را ارائه می‌دهد)، عایق‌بندی بهتر منازل، و سوخت‌های دیگر به‌غیر از بنزین برای اتوموبیل‌ها نمی‌شود، بلکه شرایط جدیدی از سازماندهی جامعه و شیوه‌ی جدید زندگی را طلب می‌کند که به نوبه‌ی خود موجب پیدایش خطراتی در سیاست توزیع می‌شود.

تمامی روند توسعه‌ی صنعتی و پیامدهای منابع رفاهی، بستگی به میزان دسترسی به منابع فراوان انرژی با قیمت‌های مناسب دارد. تولید انبوه کالاها، استفاده از اتوموبیل و هواپیما، افزایش استاندارد منازل، تمامی ارتباطات تکنیکی مدرن و همه‌ی این‌ها استفاده‌ی کلان از انرژی را می‌طلبد و به‌نوبه‌ی خود نیروی تولید در اقتصاد را فرای نیروی کار انسانی تقویت می‌کند. نه‌تنها روند تولید، بلکه کل جامعه از این امر شکل می‌پذیرد. هنگامی که شرایط بهره‌برداری از انرژی تغییر می‌یابند، تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر جامعه و اقتصاد می‌گذارد.

پیش‌بینی مطمئن وضعیت دسترسی به انرژی در آینده ممکن نیست. هم‌اکنون امکان فنی جایگزینی انرژی‌های جایگزین انرژی‌های فسیلی وجود دارد و نوآوری در این عرصه مسلماً ادامه پیدا می‌کند، اما بخشی از

این انرژی‌های جایگزین نیز اثر خود را بر محیط زیست می‌گذارند و منابعی را از تولید پراهمیت دیگری می‌گیرند و در نتیجه محدودیت‌هایی در میزان استفاده از این نوع انرژی‌ها به وجود می‌آورد. ضمناً انرژی‌های جایگزین در حال حاضر، باعث هزینه‌های بیش‌تری در روند تولید می‌شوند.

سه بحران آشکار در مسئله‌ی انرژی و محیط‌زیست وجود دارد:

اولین گرایش بر طبق تحلیل مارکسیستی مربوط به کنترل تولید (و توزیع) انرژی است. سیاست‌های بین‌المللی نمونه‌های چندی از مبارزه‌ی قدرت در این زمینه را ارائه می‌دهد: منافع مالی کلانی در تولید نفت دخالت دارند. سیاست خارجی آمریکا در عرصه‌های بسیار مهم با توجه به نیاز حفاظت از تأمین نفت تدوین شده و هم‌زمان کشورهای تولیدکننده‌ی نفت در تلاشند تا بر عرضه و قیمت‌گذاری مسلط شوند. روسیه چندین‌بار از منبع گاز خویش به‌عنوان ابزار فشار بر همسایه‌هایش استفاده کرده است و غیره.

درگیری دوم، از یک سو بین منافع نیرومند مؤسسات مالی در انواع گوناگون تولیدات عظیم انرژی‌طلب، و از سوی دیگر شرط محیط‌زیست بر حداقل تحولات عاجلانه- و شاید تعطیلی- در این نوع تولیدات است. صنعت اتوموبیل‌سازی نمونه‌ی روشنی است. این تولیدکنندگان فعالیت لابی علیه تلاش‌های اتحادیه‌ی اروپا برای تشدید مبارزه با آلودگی هوا در تولید اتوموبیل‌های جدید را پیش می‌برند. نمونه‌ی دیگر خطوط هواپیمایی است؛ به‌ویژه خطوط هواپیمایی با بهای ارزان.

سومین درگیری بین مصرف‌کنندگان است. آگاهی از نابودی آب و هوا تقریباً در بین بسیاری از مردم این پیش‌آمدگی را افزایش داده است که استفاده از انرژی کاهش پیدا خواهد کرد، اما گروه‌های بزرگی هستند که

می‌خواهند این مشکل را کم‌رنگ نشان دهند و حاضر به اعتراف در ضرورت تغییر سبک زندگی خویش نیستند. اگر ما بخواهیم تنها با افزایش قیمت، بر مصرف انرژی خانوارها اثر بگذاریم مشکل جدیدی پیش خواهد آمد و آن این است که گروه‌های توانمند اقتصادی، به‌نوعی در استفاده از انرژی اصراف خواهند کرد. در حالی که گروه‌های کم درآمد مجبور می‌شوند حتی از نیازهای ضروری خویش نیز چشم‌پوشی کنند؛ همانند دوران کودکی جنبش کارگری که بسیاری از کارگران امکان گرم نگه‌داشتن کافی منازل خود را نداشتند.

تمامی این‌ها می‌تواند موجب بروز مشکلات اقتصادی، درگیری‌های سیاسی یا تنش‌های اجتماعی شود بدون این‌که به موضوع اصلی نزدیک شود و به راه حلی در تغییر ضروری تولید انرژی و بهره‌گیری از آن بپردازد.

هیچ‌یک از این مشکلات را نمی‌توان با کمک «بازار» حل کرد. با بروز تغییر در تفضای مصرف‌کنندگان، احتمالاً علامت‌هایی به شرکت‌ها فرستاده می‌شود تا تحولی در شیوه‌ی تولید خود ایجاد کنند، اما تاکنون تجربه نشان داده است که این روند کند بوده و زمان زیادی نسبت به نیاز واقعی می‌برد. ما شاهد بوده‌ایم که چگونه تولیدکنندگانی که دارای منافع قدرتمند هستند تلاش می‌ورزند تا جلوی این تغییرات را بگیرند و به شیوه‌های گوناگون ضرورت این امر را کم‌رنگ جلوه دهند. بخشی از تغییراتی که برای تولید با مصرف انرژی کمتر یا آلودگی کمتر آب و هوا از طریق پیش‌گیری ریختن زباله‌های خطرناک و سمی تولید در طبیعت انجام پذیرفته، مسلماً ریشه در مکانیزم‌های بازار (افزایش بهای انرژی) دارد، اما بیش‌تر این تغییرات بر اثر تشدید فشار محیط‌زیستی بوده است.

در برخی رشته‌ها که برای بهره‌گیری از انرژی، اهمیت استراتژیک دارند

این تغییرات آن قدر کلی و تعیین کننده است که شرکت خاصی حتی اگر راضی به این امر باشد از عهده‌ی آن برنمی‌آید. این تغییرات نیازمند سرمایه‌گذاری‌های سنگین، بررسی همه‌جانبه و همگانی است که فرای مناسبات اقتصاد بازار خریدار - فروشنده قرار دارد.

در نتیجه نیازمند اقدامات سیاسی، بین‌المللی و ملی است. در این میان، تقویت فشار «مصرف‌کننده» از راه‌های سیاسی، بر «تولید» که سمت‌گیری‌اش بر کاهش تولید گازهای گلخانه‌ای باشد، بسیار اهمیت دارد.

مبارزه‌ی قدرت بر سر سرچشمه‌های انرژی، بستگی به دستیابی به جایگزین سوخت‌های فسیلی دارد. این‌جا موضوع اصلی، سرمایه‌گذاری‌های کلان در بخش پژوهشی و توسعه‌ی تکنیکی است. این سرمایه‌گذاری‌ها در مقیاس کافی تحقق نمی‌پذیرند. مگر با تلاش‌های هدفمند اجتماعی تا نظیر آن را در کشورهای زیادی هماهنگ کند، اما می‌بینیم که مهم‌ترین اقدام‌های سیاسی بیش‌تر مربوط به تأثیر و تغییر شیوه‌ی بهره‌برداری از انرژی است.

در بخشی که مربوط به روند تولیدی در صنعت با مصرف انرژی کمتر می‌شود، ما به یقین می‌توانیم به مکانیسم بازار اعتماد کنیم: گران بودن انرژی، خود انگیزه‌ای نیرومند در جهت منافع خود شرکت‌ها برای استفاده‌ی کمتر از انرژی می‌شود، اما هنگامی که سخن بر سر سیستم حمل و نقل، تأمین خواروبار و ساخت منازل است، موقعیت متفاوت و شاید پیچیده‌تر باشد.

در سیستم حمل‌ونقل باید تغییر و تحول اتفاق بیفتد و استفاده‌ی بیش‌تر از وسایل نقلیه‌ی عمومی، جایگزین استفاده از اتومبیل‌های شخصی شود. در عرصه‌ی بین‌المللی، همکاری برای ساخت خطوط راه‌آهن بین کشورها برای ترابری مؤثرتر و سریع‌تر لازم است و در محدوده‌ی ملی، توسعه‌ی

وسایل نقلیه‌ی عمومی در منطقه‌های بزرگ نزدیک به هم ضروری است. همکاری بین‌المللی پیرامون بهبود خطوط راه‌آهن تاکنون به کندی پیش رفته است: ملاحظه‌ی وجهه‌ی ملی، صنعت اتوموبیل‌سازی و هواپیمایی، سد راه این همکاری بوده‌اند. در نتیجه همکاری با احزاب و سازمان‌های صمیمی برای کارکرد بهتر و سریع‌تر در اتحادیه‌ی اروپا امری ضروری است.

روند رشد کنونی در جهت پیدایش مناطق کم جمعیت نزدیک به هم است، که غالباً با فاصله‌های طولانی آمد و شد بین کار و خانه روبه‌رو هستند و برای حل مشکل رفت و آمد، نیازهای ویژه‌ی را فراروی ما قرار می‌دهند. آن‌هم در صورتی که قرار نباشد این آمدوشد بر دوش استفاده از اتوموبیل‌های شخصی باشد. کل این امر طرحی است که به سرمایه‌گذاری کلان نیازمند است. در نتیجه مشارکت مالی با بخش خصوصی، می‌تواند راه حل مناسبی باشد، اما ابتکار و هماهنگی این نوع طرح‌ها باید در سطح سیاسی مطرح شود؛ به‌ویژه به این علت که مخالفت‌های با آن از سوی گروه‌هایی که منافع زیادی در نوع دیگری از راه حل‌ها در حمل‌ونقل دارند وجود دارد.

بخش قابل ملاحظه‌ای از بین‌المللی شدن جهان امروز، بستگی به افزایش حمل و نقل دارد: تولیدکنندگان جزء می‌توانند در تولید کالای مشابهی درگیر باشند و قطعات گوناگون خود را برای مونتاژ از راه‌های دور به مقصد مورد نظر خود بفرستند. مواد غذایی نیز راه‌های درازی را می‌پیمایند و گاهی حتی در دو سمت مختلف: ماهی در دریای شمال صید و به آسیا فرستاد می‌شود تا تبدیل به غذای آماده شود و سپس دوباره برای فروش به اروپا بازگردد.

تفاوت‌های سطح دستمزد در کشورهای گوناگون است که این نوع

حمل و نقل را سودآور و مخارج آن را با کاهش هزینه‌های تولید جبران می‌کند. براساس اقتصاد شرکتی، محاسبه‌ای کاملاً درست است اما از نظر اقتصاد محیط زیستی غلط از آب در می‌آید. زیرا به تولید شدید گاز دی‌اکسید کربن منتهی می‌شود. سیستم‌های نوین ترابری، شدیدتر شدن قوانین آلودگی محیط زیست و سوخت‌های آلترناتیو به جای بنزین می‌تواند موجب کاهش مشکلات شود، اما این احتمال وجود دارد که رشد هرچه بیش‌تر پراکندگی جغرافیایی تولید که هزینه‌های حمل و نقل را افزایش می‌دهد، فروکش کند. در نتیجه هزینه‌های تولید افزایش می‌یابد و سودآوری‌اش کم می‌شود.

به همین علت در تولید مواد غذایی به احتمال زیاد، تغییراتی صورت خواهد گرفت. البته برای هیچ کشوری به جز کشورهایی با وسعت جغرافیایی وسیع ممکن نیست که به تنهایی قادر به تولید مواد غذایی خود باشند؛ اما به طور قطع ممکن و لازم است که سهم محلی (منطقه‌ای) تولید بعضی از مواد غذایی را افزایش دهیم. این امر مستلزم اقداماتی در چهارچوب سیاست کشاورزی، هم در سطح ملی و هم در سطح منطقه‌ای است و برنامه‌ریزی در مورد آن باید از هم اکنون شروع شود.

سهم مصرف انرژی در بخش ساختمان‌سازی در سوئد بسیار بالاست. اقدام برای صرفه‌جویی انرژی در این بخش تقریباً موفقیت‌آمیز بوده است، اما به خاطر افزایش حجم کل ساختمان‌سازی، سطح کلی استفاده از انرژی، کاهش زیادی نداشته است. به دلیل بالارفتن بهای انرژی، حداقل برای بعضی خانواده‌ها دشوار خواهد بود که از عهده‌ی هزینه‌های منازل بزرگ امروزی برآیند. این خود دلیل دیگری است بر ضرورت اقدامات سیاسی جهت تأثیرگذاری بر قیمت گذاری شرکت‌های تولیدکننده‌ی انرژی. البته افزایش قیمت‌ها می‌تواند در کاهش عمومی مصرف تأثیر زیاد داشته باشد، اما قیمت‌گذاری کنونی سودآوری به‌غایت بخشنده‌ای را در پی دارد و این

بخشندگی نمی‌تواند امری طبیعی باشد؛ آن‌هم در شرایطی که سطح قیمت به‌هرحال بالا خواهد بود.

تغییر و تحولات شدیدی که در زمینه‌ی انرژی ضروری است، موضوع سیاست در مقابل بازار را کاملاً در موقعیت دیگری قرار می‌دهد. برخلاف تاکیدات بسیار محکم بر «بازار» و «مراکز تجاری، صنعتی و خصوصی» ای که مطرح می‌شود، مکانیسم‌های بازار نقش خود را بازی می‌کنند: بالا بودن بهای انرژی بر رفتار تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان تأثیر گذاشته و باعث صرفه‌جویی انرژی می‌شود. نوع تقاضای مصرف‌کنندگان نیز تغییر می‌یابد که به نوبه‌ی خود سمت‌گیری روند تولید را عوض می‌کند، اما در بازارهای کنونی ترمزهای نیرومندی برای توقف این سمت‌گیری وجود دارد؛ به‌ویژه از سوی منافع سرمایه‌های کلان که بیش از اندازه وابسته به تولید و بهره‌برداری از انرژی کنونی هستند. هم‌چنین اقدامات کلی مهمی وجود دارد که خارج از دسترس شرکت‌های خصوصی است و تنها از طریق سیاسی تحقق می‌پذیرد. موضوع اخیر به آگاه کردن افکار عمومی مربوط می‌شود: زیرا این تغییرات، بر شیوه‌ی زندگی انسان‌ها تأثیر می‌گذارند. در نتیجه کاملاً ضروری است که بینش و درک این مطلب در بین آن‌ها گسترش پیدا کند و ازهم اکنون هم باید آغاز شود.

***گرایش آشکار در میان تمامی کشورهای صنعتی غربی، بیرون**

افتادن از بازار کار است. از یک‌سو این امر بستگی به سخت‌تر شدن رقابت بین‌المللی دارد که نیازمند سقف پایین قیمت‌ها و دستمزدها است و باعث تأثیر مرحله‌ای در افزایش بی‌کاری شده است. تعداد افراد خارج از عرصه‌ی کار اما بیش‌تر از آمار به‌ثبت رسیده‌ی بی‌کاران است. وارد شدن جوانان به بازار کار با دشواری همراه است و هم‌زمان افراد مسن‌تر که کار خویش را از دست می‌دهند، برای یافتن کار جدید دچار مشکل می‌شوند. امروزه افرادی که تحصیلات پایین دارند و هم‌چنین خارجی‌تباران به‌طور

اعم، به دشواری می‌توانند کار پیدا کنند. افزایش شتاب و فشارهای روزافزون در محل کار باعث شده است که آسیب‌های جزئی یا مشکل سلامتی مانع کار شود. هم‌زمان با بالا رفتن فشار کار، این شرایط موجب افزایش فرسودگی کسانی می‌شود که مشغول کار هستند.

در بحث‌های سال‌های اخیر، گرایشی برای توضیح این مشکل در ماهیت بیش از اندازه بخشندگی سیستم امنیت اجتماعی دیده می‌شود: کارکردن به صرفه نیست هنگامی که پرداخت بیمه‌ی بی‌کاری و بیماری نسبتاً بالاست. پس، راه حل این خواهد بود که وضع بیمه‌های اجتماعی را وخیم‌تر کنیم و بدین وسیله مردم را مجبور کنیم به کارهایشان بازگردند.

مخالفت‌های زیادی علیه این گرایش وجود دارد. اولاً مطالعات مقایسه‌ای انجام گرفته از سوی سازمان همکاری اقتصادی و توسعه OECD، نشان می‌دهد که دو گروه از کشورها بالاترین میزان اشتغال را دارند: گروه اول کشورهای شمال با مقررات بخشندگی بیمه بی‌کاری، اما با سیاست فعال بازار کار و دیگری کشورهای آنگلو ساکسون (بریتانیای کبیر، ایرلند و ایالات متحده آمریکا) با بیمه‌های پرداختی بسیار پایین هستند. در نتیجه هیچ رابطه‌ی اتوماتیکی بین سطح پرداختی بیمه‌ی بی‌کاری و میزان بی‌کاری وجود ندارد. ضمناً هیچ تضمینی وجود ندارد که کاهش میزان پرداخت بیمه‌ی بی‌کاری موجب پایین آمدن سطح بی‌کاری شود.

ثانیاً این مطالعات نشان می‌دهند که بیرون افتادن از بازار کار، در همه‌ی کشورها بدون توجه به شکل سیستم رفاهی است. کشورهای شمالی و آنگلو ساکسون با وجود داشتن سیستم‌های گوناگون امنیت اجتماعی، تناوب اشتغال بسیار مشابهی دارند.

از این مطالب می‌توان نتیجه گرفت که حتی کشورهایی با سطح پایین مبلغ بیمه، در اشتغال گروه‌هایی که به دلایلی در رقابت شغلی عقب

می‌ماند، با مشکل روبه‌رو هستند. به‌عبارت دیگر بیرون افتادن از عرصه‌ی کاری بستگی به ساختار بازار کار دارد، نه سیستم امنیت اجتماعی. دیگر این‌که: در همه‌ی کشورها، صرف نظر از مقررات پرداخت بیمه، گروه‌های مشابهی هستند که برای وارد شدن به بازار کار با مشکل روبه‌رو هستند.

سوسیال‌دموکراسی باید سیاست خود را به سمت ساختارهای بازار کار و شرایط عرصه‌ی کار متوجه کند.

تحصیلات پایین یا ناهماهنگ با نیاز بازار کار یکی از عادی‌ترین موانع یافتن کار است. در نتیجه سرمایه‌گذاری در آموزش بزرگسالان و آموزش‌هایی که بازار کار طلب می‌کند، بسیار اهمیت دارد. البته آموزش در رکود اقتصادی، موجب کاهش بی‌کاری نمی‌شود. این واقعیتی است که سوئد در بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۹۰ آن را تجربه کرده است. (با این وجود با بهتر شدن وضعیت اقتصادی، بسیاری موقعیت خود را برای یافتن کار جدید بهبود بخشیده‌اند)، اما هنگامی که تحصیلات پایین فردی مانعی بر سر راه اشتغال او باشد، مسلماً آموزش، ابزاری مؤثر برای حل این بحران او به حساب می‌آید. سرمایه‌گذاری‌های سنجیده، هم در بخش آموزش بزرگسالان و هم در آموزش‌های حرفه‌ای مربوط به بازار کار، رکن مهمی در سیاست آینده‌ی سوسیال‌دموکراسی به‌شمار می‌آید.

مشکل سلامتی نیز مانعی بر سر بازار کار به‌شمار می‌آید و لازم نیست این مشکل از نوع وخیم آن باشد تا کارفرما در استخدام فرد تردید کند. با شرایط موجود در عرصه‌ی کار، فرد باید در تمام طول روز کارایی بالایی از خود نشان دهد. کسی که از برآوردن این شرط درمی‌ماند، حتی با کاستی‌های جزئی، از دور خارج می‌شود.

با افزایش تخصصی شدن شرکت‌ها، امکانات جابه‌جایی کارکنان آن‌ها و سپردن وظایف جدید به آن‌ها نسبت به چند دهه‌ی پیش کاهش پیدا کرده

است. پس راه جایگزینی جز اعلام بیماری یا اخراج وجود ندارد.

با کاهش پرداخت بیمه‌ی بی‌کاری نیز نمی‌توان چاره‌ای برای این معضل پیدا کرد. برعکس این مشکل را می‌توان با تغییراتی در روابط درونی محل کار، به‌عنوان نمونه برنامه‌ریزی پرسنلی و کادربندی بهتر حل کرد. کسانی که قادر نیستند با ظرفیت و توان صددرصد به‌کار مشغول شوند می‌توانند ۸۰ یا ۹۰ درصد کار کنند. برنامه‌ریزی کاری اما گاه این امکان را به آن‌ها نمی‌دهد. مسلم است که استخدام‌های نیمه‌وقت وجود دارد و استخدام‌های ساعتی یا موقتی نیز به‌طور گسترده‌ای افزایش می‌یابد، اما این‌گونه اقدامات همیشه به‌دور از هرگونه برنامه‌ریزی سنجیده‌ی پرسنلی است. استخدام‌های ساعتی یا موقت بیش‌تر برای پرکردن شکاف‌های موجود است، نه فراهم آوردن وظایف کاری برای کسانی که به‌گونه‌ای دارای ظرفیت کمتر کاری هستند.

استخدام‌های موقتی، به‌ویژه استخدام‌های ساعتی و در واقع مورد نیاز روبه افزایش است. تا اندازه‌ای این امر پاسخگوی نیاز واقعی در شرکت مزبور با انعطاف بیش‌تر است، اما از سوی دیگر بیان‌گر برنامه‌ریزی ناسنجیده‌ی پرسنلی است و کارفرما نیز از این فرصت به‌خاطر در دسترس بودن نیروی کار اضافه سوءاستفاده می‌کند.

استخدام‌های موقتی برای استخدام‌شوندگان زیان‌های فراوان دارد؛ به‌ویژه برنامه‌ریزی اقتصادی آن‌ها را مختل می‌کند. احتمالاً این امر موجب افزایش بی‌کارهای کوتاه‌مدت می‌شود. زیرا اغلب باعث دوره‌هایی از بی‌کاری بین شغل‌های موقت می‌شود.

تصویب قوانینی برای محدود کردن استخدام‌های موقتی، می‌تواند ضرورت پیدا کند، اما سازماندهی و برنامه‌ریزی پرسنلی بهتر می‌تواند بهترین دستاورد را داشته باشد و این امر از طریق اشکال نوین هم‌یاری بین

کارفرما، اتحادیه‌های کارگری و اداره‌های کار امکان‌پذیر است. این که شرکت‌ها با موقعیت کنونی نیاز به نیروی پرسنلی متغیر دارند را نمی‌توان انکار کرد. به‌همین خاطر تدوین آگاهانه‌ی چهارچوب‌هایی برای تأمین کار و شرایط دستمزد کسانی که شامل استخدام موقت و ساعتی می‌شوند امری واجب است. مراکز ثابت برای کارهای موقت، در حوزه‌ی درمان یا شرکت‌های بزرگ یکی از راه‌حل‌هاست. بنابراین الگوی شرکت‌هایی که نیروی کار اجاره می‌دهند امتیازاتی دارد که می‌تواند توسعه یابد؛ البته به‌شرط وجود قراردادهای دسته‌جمعی، با همکاری اتحادیه‌های کارگری و با تضمین دستمزد پایه.

اما مسئله‌ی اشتغال تنها مربوط به تعداد افرادی که کار پیدا کرده‌اند نیست بلکه به همان اندازه به نوع کاری که گیرشان می‌آید نیز بستگی دارد. امروزه در بحث‌های جاری، گرایش مسلط است که معتقد است، لازم است اجازه دهیم تا کارهای خدماتی با دستمزدهای پایین رشد کنند. به‌عبارت دیگر نوعی از کارها باعث افزایش اشتغال در آمریکا شده است.

کارهای خدماتی با دستمزد پایین، مسلماً برای کسانی که از این طریق به‌خدمات ارزان دسترسی پیدا می‌کنند، سودآور است، اما برای کسانی که این کارها را انجام می‌دهند زیان‌آور است؛ زیرا آنان را به‌سوی شرایط بدتر اقتصادی نسبت به‌دیگران سوق می‌دهد. همان‌طوری که قبلاً تأکید کردیم، نوعی نابرابری در این موقعیت وجود دارد که خطر تنش و مشکلات اجتماعی را در پی دارد. پس خود این موضوع دلیلی است بر این که سمت‌گیری سیاست سوسیال‌دموکراسی نباید در جهت گسترش این نوع شغل‌ها باشد. ما می‌خواهیم اختلاف‌های طبقاتی را کاهش دهیم، نه برعکس. پس شرایط عرصه‌ی کار، مسئله‌ی اصلی ماست.

دلایل دیگری نیز وجود دارد: فراوانی شغل‌هایی با دستمزد پایین و

تقریباً غیر تخصصی، سنگ بنای با ثباتی برای بنای توسعه‌ی اقتصاد نیست. اقتصاد سوئد در قدرت رقابتی خویش، به شدت وابسته به فراهم آوردن هرچه بیش‌تر شغل‌های تخصصی و علمی است. این امر نیازمند افزایش سرمایه‌گذاری‌ها در عرصه‌های پژوهش و توسعه است و هم‌چنین سرمایه‌گذاری‌هایی که منجر به به‌کارگیری نتایج این پژوهش‌ها در تغییرات عملی عرصه‌ی تولیدی شود.

تغییر و تحولاتی که جابه‌جایی‌هایی ضروری در بخش انرژی می‌طلبد، امکانات بسیاری را برای آفرینش شغل‌های تخصصی نوین، نه تنها برای کارشناسان فنی، بلکه کارگران حرفه‌ای و یدی فراهم می‌آورد.

با بیش‌تر شدن تعداد این‌گونه شغل‌ها، درآمدها نیز برای پرداخت مالیات‌ها و هم برای مصرف شخصی افزایش پیدا می‌کند؛ و بدین‌وسیله امکان پرداخت دستمزدهای مناسب برای شغل‌های خدماتی فراهم می‌آید.

پس پیوند سیاست انرژی با سیاست اشتغال استراتژی مهمی است.

***گرایش عجیب در بحث‌های جاری، «بازار» را ابزاری بهتر از دموکراسی و سیاست برای دخالت شهروندان در امور جامعه می‌بیند. آن چیزی که بازار می‌تواند پاسخگویش باشد، منافع مشتری و مصرف‌کننده است. منافع شهروندان، بیش از کالاهایی است که می‌توان خرید و فروخت. «بازار»، کانال بسیار تنگی برای تأثیر گذاشتن بر جامعه است و هرگز نمی‌تواند جای نیاز به دموکراسی را پر کند.**

برای عده‌ای، مسلماً خواست سلطه‌ی بیش‌تر سرمایه، گویای منافع تجاری و تسلط بیش‌تر آن‌ها بر جامعه است، اما جنبش‌هایی فراسوی نهادهای سیاسی، خواست‌های واقعی‌تری برای دخالت در امور جامعه در قالب‌های متفاوت از سنت‌های سیاسی دارند. همان‌طور که گفته شد،

جایگزینی سیاست با «بازار»، مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه باید امکانات دخالت عملی در امور جامعه را گسترش داد. هرچند که موارد مشترک اجتماعی در نهایت باید از طریق ارگان‌های تصمیم‌گیرنده‌ی سیاسی، کانالیزه شود، اما نباید تمامی فعالیت‌های اجتماعی را به نهادهای سیاسی پیوند داد. سازمان‌های غیرانتفاعی از انواع گوناگون، محلی و کوچک یا بزرگ و سراسری، می‌توانند اهمیتی تعیین‌کننده برای محیط اوقات فراغت جوانان، زندگی فرهنگی، امنیت در بین همسایگان و سیاست هم‌پیوستگی و موفقیت بیش‌تر آن‌ها داشته باشند. می‌توان آشکارا مشاهده کرد که سازمان‌های غیر انتفاعی گاهی می‌توانند مساعدتی در کارهای اجتماعی کنند که اداره‌ها در انجام آن عاجزند، مانند مراکزی که از زنان آزاردیده نگهداری می‌کنند و انجمن‌های خویشاوندان بیماران در بخش درمانی. همکاری بین ارگان‌های جامعه و سازمان‌های غیر انتفاعی، نیازمند توسعه‌ی گسترده‌تری است، زیرا هم اهمیت عملی در توسعه‌ی جامعه داشته و هم امکان شرکت انسان‌های بیش‌تری را در امر دموکراسی فراهم می‌آورد.

***در دهه‌های آینده، خطر تشدید درگیری‌ها بر سر سیاست توزیع، وجود دارد؛ یعنی در زمانی که مطالبات خدماتی که از سوی مالیات‌ها تأمین مالی می‌شوند افزایش یابد. در صورتی که بالابردن مالیات‌ها با همان شتاب امر مسلم نیست. این نکته بر ضرورت حفظ کنترل پول‌های مالیاتی در عرصه‌ی سیاسی تأکید دارد. بدون چنین کنترلی، سیاست توزیع بر اساس اولویت‌ها امکان‌پذیر نیست. به‌همان اندازه ضروری است که از پراکنده کردن سازمان‌های پایه‌ای پرهیز کنیم تا دچار مشکل هماهنگی تقسیم منابع در بخش‌های گوناگون درمانی و آموزشی نشویم. برعکس ما نیازمند اقداماتی برای افزایش امکانات و تقویت چنین هماهنگی‌ای هستیم. شهرداری‌ها و استانداری‌ها در بعضی عرصه‌ها دچار مشکل هماهنگ ساختن فعالیت‌هایی هستند که مسئولیت‌ها در آن‌جا پراکنده شده است.**

هیچ دلیلی برای تقویت این مشکلات از طریق خصوصی‌سازی وجود ندارد؛ چراکه خصوصی‌سازی، موجب افزایش تعداد صاحبان این مراکز می‌شود که ضرورت هماهنگی دست‌اندرکاران بیش‌تری را در پی خواهد داشت. در عوض ساختارهای گاه پیچیده‌ی امروزی، برای همکاری و بدون تقسیم مسئولیت روشن، نیازمند بازبینی و ساده‌سازی است.

فشاری که روی خدمات دولتی وجود دارد، شدید و فزاینده است. امروزه بحث در دو مسیر جداگانه ادامه دارد. یکی از آن‌ها بر لزوم تشدید مقررات، افزایش کنترل و در عمل سازگاری کمتر با نیازهای شخصی پای می‌کوبد که هدفش بیش‌تر بیمه‌های بیماری و بی‌کاری است. دیگری از لزوم افزایش منابع، بالابردن کیفیت و گوناگونی و سازگاری بیش‌تر نسبت به خواست شخصی سخن می‌گوید و منظورش مدارس، بخش درمانی و نگهداری است.

ما نمی‌توانیم دو اصل جداگانه برای کنترل هزینه‌ها و مقررات، هم برای بیمه‌های اجتماعی و هم برای خدمات اجتماعی داشته باشیم. در هر دو مورد ضرورت دارد که مقررات روشنی برای چگونگی استفاده از پول‌ها تدوین شود. و در هر دو مورد باید فضایی برای نیازها و شرایط متفاوت افراد وجود داشته باشد.

در هر دو مورد ما باید متوجه باشیم که چه چیز سازگاری با نیاز فرد دارد و چه چیز درخواستی است که ما می‌توانیم آن را ادعایی اضافه بر خدمات بنیادینی که سیستم رفاهی ارائه می‌دهد، بدانیم. مدرسه بایستی امکان آموزش فوق‌العاده در سازگاری با نیازهای فردی را فراهم آورد، اما نه می‌تواند امکانات نامحدود برای آموزش‌های فوق‌العاده ارائه دهد و نه می‌تواند مدارس نامحدودی را عرضه کند. اگر ما اولویت را به آلترناتیو آخری بدهیم، سیاست توزیع نامتوازن می‌شود.

در جامعه‌ی هرچه بیش‌تر متفاوت، خواست‌های گوناگون وجود دارد

که به هزینه‌های عمومی فشار خواهند آورد. ما هم‌اکنون شاهدیم که از یک‌سو مناطق حاشیه‌نشین دچار آسیب‌های اجتماعی شهرهای بزرگ، شدیداً نیازمند بهبود شرایط بنیادی اجتماعی هستند. از سوی دیگر توقع طبقه‌ی متوسط با تحصیلات و دستمزدهای بالا، بر انتخاب آزاد گسترده‌تر و آلت‌رناتیوهای بیش‌تر هستیم.

هر دو طرف دلایلی برای خواست‌های‌شان ارائه می‌دهند، اما پیامدش الزاماً پول بیش‌تر نیست.

برای این که بتوانیم سیاست توزیع عادلانه در آینده را نیز پاسداری کنیم، لازم است تأکید داشته باشیم که منظور اصلی سیستم رفاهی در حله‌ی نخست و قبل از اینکه به بخش‌های تکمیلی پردازیم، تأمین نیازمندی‌های اولیه بوده است. در نتیجه سوسیال‌دموکراسی باید شجاعانه، لزوم اولویت بخشیدن را به‌روشنی ابراز کند و در ضمن بتواند توضیح دهد که چرا کفه‌ی ترازوی بعضی خواست‌ها سنگین‌تر از خواست‌های دیگر است. سیاست رفاه هرگز نمی‌تواند هدیه‌دهنده‌ی خوب همگان باشد. هدف سیاست رفاه فراهم آوردن امنیت بنیادین و فرصت‌های زندگی خوب برای همگان است و پول‌های مالیاتی باید در این راه صرف شود.

* **Vad är socialdemokrati?**

* Ingvar Carlsson & Anne-Marie Lindgren

* Utgiven på svenska: **Arbetarrörelsen Tankesmedja**

och bokförlaget **Idé och Tendens** 2007

*Utgiven och översättning till persiska: Reza Talebi

I Samarbete med **ABF Göteborg**

*Tryck: **Baran**

*ISBN: 978-91-977072-0-6

Omslag bild Ingvar Carlsson: Reidar Magnusson/AiBild

Omslag bild Anne-Marie Lindgren: Ylva Säfvelin/AiBild

Vad är socialdemokrati?

Ingvar Carlsson & Anne-Marie Lindgren